

سفر به ولایت عزرائیل

جلال آل احمد

با مقدمه و نظارت شمس آل احمد

انتشارات مجید، تهران - ۱۳۷۳

۲	مقدمه
۲	کارنامه ما
۲	سفرهای جلال
۴	سفرنامه های جلال
۵	درباره این کتاب
۷	استفاده نخست
۱۳	استفاده دوم
۱۶	استفاده سیم
۱۹	کتاب نگاری
۲۲	آخرین سخن
۲۴	متن سفرنامه
۲۴	پیش درآمد
۲۷	آغاز یک جذبه
۳۱	ولایت بی شرق و غرب
۳۶	سنگ اول زیر بنا میماند
۴۲	آغاز یک نفرت
۵۲	ضمایم
۵۲	تفسیری بر روابط ایران و اسرائیل
۵۴	بین الملل سوسیالیستها و اسرائیل
۵۶	گزارشی از اردن
۵۶	بیانیه اردن
۵۷	پیام نخست وزیر اسرائیل به ملک حسین
۵۷	بیانیه پنجم و ششم ژوئن اردن
۵۸	قطع روابط با اسرائیل
۵۹	بیانیه کمیته بین المللی صلیب سرخ، ژنو
۶۰	جنبش همبستگی
۶۳	پاورقی های کتاب

مقدمه

۱. کارنامه ما

جلال در کمتر از چهل و شش سال زندگی و ریع قرن نویسندگی، توفیق یافت ۲۵ اثر خویش را به چاپ بسپارد. چاپ بقیه آنها، ماند در عهده ما (اوصیا و وراث جلال). که تاکنون فرصت چاپ هشت کتاب زیر او، نصیب شده است:

۱. در سال ۱۳۵۰ مجموعه قصه پنج داستان در ۸۸ صفحه.
 ۲. در سال ۱۳۵۱ مجموعه قصه چهل طولی در ۴۸ صفحه.
 ۳. در سال ۱۳۵۱ ترجمه نمایشنامه تشنگی و گشنگی در ۱۵۷ صفحه.
 ۴. در سال ۱۳۵۶ متن کامل غرب زدگی منقح در ۲۲۷ صفحه.
 ۵. در سال ۱۳۵۶ متن کامل در خدمت و خیانت روشنفکران چاپ کامل و بی سانسور در ۵۱۰ صفحه.
 ۶. در سال ۱۳۵۶ رساله یک چاه و دو چاله در ۵۴ صفحه.
 ۷. در سال ۱۳۶۰ قصه سنگی بر گوری در ۹۳ صفحه.
 ۸. در سال ۱۳۶۳ ترجمه تجدید نظر شده قصه قمارباز در ۲۴۲ صفحه.
- و اینک نهمین کتاب او، که برای اوّل بار و به طور کامل تقدیم میشود. یعنی:
۹. سفر به ولایت عزرائیل.

۲. سفرهای جلال

از سیاحت‌های جلال در شهرها و روستاهای کشور - که در بخشی از آنها که در فاصله سالهای ۲۷ تا ۳۷ و بیشتر پیاده انجام گرفت من در مشیتش بودم - که بگذریم، وی سیاحت‌هایی نیز در خارج از کشور داشته است. که به ترتیب تاریخ وقوعشان عبارتند از:

۱. سفر به عراق در سال ۱۳۳۱: و سیاحت و زیارت شهرهای بصره، خانقین، سامرا، کربلا، نجف و کاظمین. سفری که پس از ختم دوره دارالفنون تهران، به تشویق مرحوم پدرمان و به نیت اتمام تحصیلات طلبگی اش (که همزمان با دوران دبیرستان، در حوزه مروی تهران مقدمات و سطح را نیز به اتمام رسانده بود) انجام داد. تا زیر سرپرستی مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی صاحب الذریعه (دایی مادرمان) و نیز در

معیت برادر بزرگمان مرحوم سید محمدتقی طالقانی که از نخبه شاگردان حوزه مرجع زمان، آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی بود، ادامه تحصیل دهد. نیتی که ناتمام ماند و با اشغال کشور از طرف متفقین در جنگ جهانی دوم، جلال به وطن بازگشت. از آن سفر، سایه ها و مایه هایی در قصه های کوتاه اولیه جلال، چون *زیارت*، *وداع* و *الگمارک* و *المکوس* نقش بسته است.

۲. *سفر به فرنگ در سال ۱۳۳۶*: سفری دو ماهه و تابستانه. و در معیت همسرش. و بیشتر به سیاحت در شهرهای فرانسه و انگلیس. و به تعبیر من نوعی ماه غسل سرشار از شکیب. از این سفر نیز سفرنامه ای تدارک ندید. اما یادداشتهای روزانه سفر چرا.

۳. *سفر به فرنگ در سال ۱۳۴۱*: این بار تنها. و چهار ماهه با سیاحتی در پاریس، ژنو، آلمان، هلند و انگلریز. خودش از آن سفر، به *شتل* تعبیر میکند. از این سفر افزون بر ۱۵۵ صفحه یادداشتهای روزانه، سفرنامه ای نیز تدارک دیده که ناتمام مانده است. تحریر تازه و بازنویس یادداشتهای روزانه سفر فرنگ که دقیقاً ۱۲۹ روز به درازا کشیده است، در تابستان ۱۳۴۸ و در اسالم گیلان شروع شده بوده که مرگ طراحی شده جلال توسط ساواک، آن بازنویس را ناتمام گذاشته است. بیشتر از یک سوم سفرنامه آماده چاپ است.

۴. *سفر به اسرائیل در سال ۱۳۴۱*: که سفری بوده چهارده روزه. از پانزدهم بهمن تا بیست و هشتم همان ماه و سال. و در واقع در بازگشت از سفر سوم خارج (یا سفر دوم فرنگ). و در آنجا به همسرش، دکتر سیمین دانشور که از تهران به پیشواز رفته، پیوسته. و هر دو مهمان حضرات. افزون بر بیست و دو صفحه یادداشتهای روزانه سفر، در یک تحریر و بازنویس تازه، سفرنامه ای تدارک دیده است در پنج فصل و چند ضمیمه. که حدود نیمی از آن در زمان حیات خودش در یک ماهنامه (سال ۱۳۴۳) و یک هفته نامه (سال ۱۳۴۶) چاپ شده است.

این کتاب متن بازنویس شده کامل همان سفرنامه است که به تفصیل تر، توضیح خواهم داد.

۵. *سفر حج در سال ۱۳۴۳*: که بیست و چهار روزه بود. از ۲۱ فروردین تا سیزدهم اردیبهشت همان سال. همراه قافله حجاج و گروهی از افراد فامیل. یادداشتهای روزانه این سفر، سال ۴۴ تحریر تازه یافت و در سال ۱۳۴۵، در زمان حیات جلال و با همت انتشارات نیل با نام *خسی* در *میقات* نشر یافت.

۶. *سفر روس در سال ۱۳۴۳*: سفری سی و یک روزه، و تنها، از ۷ مرداد تا ۷ شهریور همان سال. یادداشتهای روزانه آن سفر را، جلال در سال ۱۳۴۵ بازنوشت و دو قسمت آن را در هفته نامه *بارو* به چاپ سپرد که همان سبب شد *بارو* برای همیشه به محاق توقیف افتاد. این سفرنامه کامل است و ما مترصد فراهم شدن امکانات چاپ آن.

۷. *سفر آمریکا در سال ۱۳۴۴*: که هشتاد روز به درازا کشید. بیشترش در آمریکا و تنها، و چند روزیش تا کانادا و در معیت دکتر علی اصغر خبره زاده. این سفر از پنجم تیرماه تا بیست و سوم شهریور همان سال اتفاق افتاد. و یکصد و هشتاد و یک صفحه یادداشتهای روزانه سفر را سوغات داشت. هر چند فصلی از این سفر بازنویس گشت و در زمان حیات جلال، یک بار در جهان نو رضا براهنی و سپس در مجموعه مقالات کارنامه سه ساله با نام *کارنامه دو ماهه هاروارد* چاپ گشت، اما جلال فرصت بازنویس تمام آن یادداشتهای روزانه سفر را نیز به دست نیاورد.

۳. سفرنامه های جلال

از زمره نوشته های هنوز چاپ نشده جلال، یادداشتهای روزانه اوست که با لطف و تدبیر سرکار خانم دانشور، در همان زمستان تلخ و سیاه ۱۳۴۸، آن یادداشتهای پس از کپی برداری و احصا، بیرون از دسترس صحنه سازی دزد زدگی ساواک (که حوالی سال چهل شبانه به خانه اش ریختند و چند دفتر از یادداشتهای روزانه او به اضافه مقادیری از دست نوشته هایش را به یغما بردند) حفظ و نگاهداری میشود تا ان شاء الله روزی توفیق چاپ آنها، رفیق گردد.

متجاوز از نیمی از یادداشتهای روزانه، یادداشتهای روزانه سفرهای فوق است. که جلال به عادت، تا آنها را بازنویسی نمیکرد به چاپ نمیسپرد. از مجموع آنها، سه سفر اسرائیل، حج و روس توسط خود جلال و به تمامی بازنویس شده است. و دو سفر آمریکا و فرنگ به طور ناتمام تحریر تازه یافته است. خود وی نیت و طرحی داشت که سفرنامه های خارجی اش را، پس از اتمام بازنویسی آنها، با نام *چهارکعبه* به چاپ بسپارد. خفقان زمان و نهال قطع شده عمر او، این نیت و قصد را نیمه کاره گذاشت.

احتمال میدهم منظور و قصد او از نام *چهارکعبه* عبارت بوده باشد از:

۱. کعبه نخست، مکه. زیارتگاه مسلمین جهان.
۲. کعبه دوم، بیت المقدس. زیارتگاه مشترک مسلمین و مسیحیان و یهود.
۳. کعبه سوم، فرنگ و ینگه دنیا. زیارتگاه هُرهْری مذهبهای غربزده.
۴. کعبه چهارم، روسیه و شوروی. زیارتگاه چپهای استالینی.

کعبه اول را خود وی با نام خسی در میقات به چاپ سپرد. اینک کعبه دوم که قرعه چاپ کامل آن به نام ما خورده است. تا ان شاء الله فرجی حاصل گردد و ادای دین را مغتنم شماریم. در حال حاضر، با وجود همه تشویقهای زبانی و معنوی دوستان و دوستداران جلال، امکانات مادی چاپ همه آنها در یک مجلد فراهم نیست. به ویژه که اوصیا و وراث جلال، در این نظام نیز نتوانسته اند حقوق غارت شده تألیف جلال را از دو تن ناشران بی اخلاق هنوز قدرت مدار باز ستانند که دست کم ثلث آن مال میتوانست پشتوانه مالی محکمی باشد برای بنیاد فرهنگی انتشارات رواق که خود جلال پایه گذارش بود و ما احیایش کردیم.

۴. درباره این کتاب

جلال در بازگشت از یک سفر چهار ماهه فرنگ، دو هفته ای مهمان دولت اسرائیل بود. سفر چهار ماهه فرنگش از جمعه ۶ مهر ۱۳۴۱ تا شنبه ۱۳ بهمن همان سال طول کشید. خودش میگوید:

در سفر این بار برای من هیچ مفری نیست. یعنی این بار به فرار از هیچ چیز و هیچ کس - حتی از خودم - به این سفر آمده ام. این سفر را، یک نوع شتل تلقی میکنم. شتل این قمار کلانی که در آن خراب شده ممکلت ما هست و اجباراً شاهدش هستیم. اینکه باشی و ببینی و شاهد باشی که چه میکنند و چه میبرند و چه میدزدند و فریادت را هم بزنی اما توی چاه - ناچار به عنوان شتل تلقی میکنی چنین سفری را. که میخواهند تو نباشی و حتی همان فریاد توی چاه را هم زنی و به همان اندازه قلیل مزاحم نباشی و راحت بگذاری دزدها و اراذل را....

دو هفته پذیرایی اسرائیلی ها از ۱۵ تا ۲۸ بهمن سال ۱۳۴۱ انجام میشود که مطابق است با ۴ تا ۱۷ فوریه ۱۹۶۳. یعنی پانزده سالی از تأسیس اسرائیل یا کمتر از بیست سال از جنگ جهانی دوم و سقوط هیتلر یهود آزار گذشته. یهودیان مهاجر هم، تا آن زمان سرگرم کار روی زمین اند. و تجربه اندوزی در حوزه ایجاد واحدهای کشاورزی اشتراکی مثل کبیوتص ها و مشاوها. و با پشتوانه تجربی واحدهای ناموفق کشاورزی اشتراکی روسهای پس از انقلاب. یعنی که کلخوزها و سووخورها.

اسرائیل هنوز مسأله ای نشده است. یا دست کم هنوز مسأله ای نشده است که به جز در حصار مرزهای جغرافیایی خویش، کش و قوسهایی را ایجاد کند. و دنیا نسبت به این برخوردهای گه گذاری کوچک منطقه ای، ساکت است. تا حمله ژوئن سال ۱۹۶۷ اسرائیل به مصر و آن جنگ شش روزه، سه چهار سالی باید بگذرد.

اما در ادبیات سیاسی فارسی، قبل از سفر سال ۱۳۴۱ جلال به اسرائیل، چند تنی مقالاتی دارند. و همه از یک گروه و جمعیت واحد، یعنی که سوسیالیستهای ایرانی.

نخست از مهندس حسین ملک باید یاد کرد. که در مجله /ندیشه نو که سه شماره بیشتر دوام نیاورد و ماهانه بود و انور خامه ای (اینک دکتر انور خامه ای) سردبیرش بود و من مصححش، مقاله ای نوشت تحت عنوان «کیوتس». و مجذوب دستاوردهای تازه ای که در یک حوزه اصلاح کشاورزی و بیرون از حیطه روسهای استالینی به دست آمده بود.

دویم مقالات خلیل ملکی بود با همان نام. اما با این املا: «کیوتس» مرحوم ملکی آن مقالات را (که در شماره های ۱ و ۲ و ۳ دوره دوم ماهنامه علم و زندگی خودش منتشر میساخت، امضا نمیکرد) با ترجمه ای آزاد از کتاب «عمران و آبادانی کشاورزی در اسرائیل» میگرفت. که چون اصل کتاب را ندیده ام، نمیدانم از انتشارات خود اسرائیلی هاست یا از انتشارات سوسیالیستهای بین الملل چهار. اما این را یادم هست که لحن و برخورد مقاله های ملکی، چنان مشفقانه بود که ما جوانها مینداشتیم گروهی از مردم در آن ناحیه سرگرم پیاده کردن بهشتند! یعنی کاری را که روسها میخواستند در کلخوزهایشان بکنند و با ناکامی روبرو شدند.

مقالات ملکی از نوروز تا خرداد ۱۳۳۲ چاپ شده بود و به نظر میرسید که باید دنباله داشته باشد. که یکباره قطع شد. و دو سه سالی قضیه اسرائیل مسکوت ماند. تا شماره دهم «نبرد زندگی» (به جای مجله ی توقیف شده علم و زندگی درمیآمد) که در اردیبهشت سال ۱۳۳۵ منتشر شد. حاوی برگزیده ای از «قطعه نامه بین الملل سوسیالیستها درباره خاور میانه» با اشاره ای جانب گیرانه نسبت به اسرائیل، در آن ناآرامی های تبعی و طبیعی مرزهای اعراب و اسرائیل. تمام آن قطعه نامه هم که منتشر میشد، با انگ مهر باطله ای که استالینیستهای روس یا روسوفیل جهان، بر بین الملل سوسیالیست زده بودند، در حکم فریادی بود - به تعبیر جلال - در چاه.

در آن سالهای اوج قدرت استالین در روسیه و سالهای تازه نفسی کودتاچیان ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در کشور، آنچه به جایی نمیرسید، فریاد بود. به ویژه که در چاه باشد.

اما این فریاد را، برخی از روحانیون حوزه در قم، شنیدند. و به مجله علم و زندگی و ملکی و گردانندگان آن اعتراض کردند. ملکی با وجودی که خودش به اعتباری آخوند زاده بود^۱، اعتراض قم را شاید به جهت لحن عصبی و بیشتر از حد انصاف امر به معروف و نهی از منکر کننده آن نگرفت. و پس از گذشت دو سالی

(به علت توقیفهای پیاپی علم و زندگیو نبرد زندگی) برای بار دیگر در شماره دی ماه ۱۳۳۷ نبرد زندگی مقاله ای نشر یافت زیر عنوان «مسأله اعراب و اسرائیل» که هیجده صفحه ای میشد. دو صفحه مقدمه خود ملکی و باز بی نام و امضا. اما به نوعی مسالمت جو از «قم». و توضیح دهنده آن که مجله، بیرون از حوزه تعصبات مذهبی، سر تحقیق و پژوهش دارد نه قصد جانب گیری. و سپس پانزده شانزده صفحه مقاله تحقیقی منوچهر صفا و در حوزه بررسی روابط تاریخی دو قوم عرب و یهود^۲.

سوم: مقاله داریوش آشوری بود در سال چهل یا چهل و یک، که در ایام دانشجویی و بنا به توصیه ملکی به اورشلیم دعوت شد. از مهرآباد پرید و در تل آویو نشست و جا خوش کرد. و گزارش مجذوبیتش باب دندان مطبوعات آن روز از آب درآمد^۳.

و جلال تمام این مقالات و شیفتگی ها را، در مطبوعات فارسی دیده بود که رفت به اسرائیل. و به سبک خودش، علاوه بر سیر در آفاق، سیری هم در انفس کرده بود. و طی آن دو هفته سفر و مهمان بازی اسرائیلیها، بیست صفحه یادداشت روزانه از خود به یادگار گذاشت. در همان دفتر خشتی فرنگ. که ۱۷۷ صفحه ریز با خودکار یادداشت شده. و بیست صفحه آخرش، حوادث ایام اسرائیل. و چون من در «از چشم برادر» مختصری بیشتر از گلابمان، سرکار خانم دانشور، همسر جلال، توضیح شیوه نت برداری و نگارش جلال را داده ام، در این مقام بیش از اندک زیر، دیگر زاید میدانم چیزی بگویم.

جلال از یادداشتهای روزانه اش، چندین نوع استفاده میکرد. چنان که از یادداشتهای روزانه سفر فرنگ و اسرائیل استفاده های زیر را برد:

۵. استفاده نخست

انجام یک سخنرانی در مؤسسه مطالعات و تحقیقات علوم اجتماعی دانشکده ادبیات تهران. و در اسفند سال ۱۳۴۱. یعنی یک تا دو هفته پس از سفر. پنج صفحه نت برداری، برای آن مجلس سخنرانی اولین استفاده جلال بود. که آن پنج صفحه را در همین مقدمه، خواهید دید. پس از آن که سه نکته روشنگر را باز کردم:

۱. مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی در سال ۱۳۳۶ تأسیس شد. زیر سایه و به نام استاد نیک نفس و دقیق و با وسواس جامعه شناسی دانشگاه، دکتر غلامحسین صدیقی که وزیر کشور دولت ملی هم شد. اما با مایه و به کام دکتر احسان نراقی. که جوانی بود از فرنگ برگشته و به سائقه آخوند زادگیش (از نواده ملای نراقی) چون و چرا کننده. تازه نفس و به گونه خاص خود معترض به چماق «متدلوژی و استاتیسیتیک»

غریزدگان و کسانی که میپندارند در فرهنگ ایرانی سابقه تفکر و تحقیق نیست.^۴

این ایراد نراقی، بر غریزدگانی امثال دکتر جمشید بهنام و دکتر شاپور راسخ - که چه بسا در فرنگ هم با نراقی درآویزهایی داشته اند - گران آمد.^۵ و هرکجا توان داشتند، چوبهایی لای چرخ او می گذاشتند - از جمله در سازمان برنامه، که مقر و پرشگاه ترقی آنان بود. و ایجاد یک مؤسسه نوین، نیازمند کمکهای مالی سازمان برنامه بود. که چند تنی از معاندان نراقی، در آن دستگاه مقام و نفوذ کلامی داشتند. و مؤسسه مطالعات را که در عمل مؤسسه نراقی شهرت یافته بود، در فشار می گذاشتند، فشاری که لازم بود خنثی شود.

۲. پذیرش سخنرانی و دعوت مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی از طرف جلال، مسبوق بود به اطلاع و آشنایی قبلی او از افکار و احوال نراقی. که از جلال کوچکتر بود (سه چهار سالی) و در حوادث سیاسی سالهای حکومت ملی دکتر مصدق، به طور غیر مستقیم، هر دوشان خط واحدی داشتند.^۶ جلال حامی دکتر مصدق و نراقی یار آیت الله کاشانی و این دو بزرگوار، دو دولتمردی که بیشتر از یک سال همگام بودند. و الا جلال ارادت خاص مرا به دکتر غلامحسین صدیقی - استاد جامعه شناسی ام - که مؤسسه مطالعات به نام او علم شده بود، نداشت.^۷ علاوه بر آن که جلال از محافل و اساتید قدمایی دانشگاه دوری می جست.^۸ دانشگاهی که تحمل افرادی چون دکتر محمدباقر هوشیار (استاد مسلم تعلیم و تربیت) و دکتر مظفر بقایی کرمانی (استاد اخلاق دانشکده ادبیات) را نداشت. و میپندارم آنان تا به آخر، به مقام استادی ارتقا نیافتند! و در همان مقام دانشیاری، اولی به رحمت حق پیوست و دومی به بازنشستگی و سکوت.

اشاره دکتر نراقی به ارتباطش با جلال (نخست در سخنرانی شهریور ماه ۱۳۵۵ او در «کنگره تحقیقات ایران شناسی» و سپس در مجموعه مقالات «طمع خام» وی که انتشارات توس در ۱۳۵۶ منتشر ساخت) وافی به مقصود نیست. هرچند به حسب مقام، نراقی به بخشی از واقعه ارتباط خود با جلال اشاره ای دارد، اما تمام واقعیت مکتوم مانده است. و اگر دکتر سیروس طاهباز در مقدمه چاپ دوم یوش^۹ به گونه ای کنایی و گلایه آمیز با نراقی برخورد کرده است، چه بسا از سر همین عدم دقتها باشد در یادآوری وقایع.

۳. جلال از جانب دشمنانش، رهبران حزب توده و استانیلیستها، بارها متهم شده بود به عامل امپریالیستهای آمریکایی، عضو ساواک، انشعابی (در

موضع منافق)، مرتجع و آخوند زاده و ... اما نسبت‌هایی چون: پرخاشگر، باندباز، صاحب دار و دسته، مرشد مرید طلب، تیز کنندهٔ کارد جوانها برای پوست کندن از رقبایش(!)، ایفا کنندهٔ نقش لومپینیسم در نویسندگی و .. بسیاری القاب دیگر و همه اعطا شده از جانب استادان یا شاگردان، آشنایان یا دوستان، و خلاصه انبوه ریز و درشت غریزدگانی که با جلال لاف دوستی و آشنایی و حتی شاگردی میزدند، جای اما دارد.^{۱۰} این اماها را اگر دکتر نراقی دریابد - که در آن زمان دریافت - نقل نامه ای از ایشان با حاشیه ای، شاید بی جا نباشد.

جناب آقای آل احمد. در اجرای طرح انتشار مونوگرافی، خواهشمند است ترتیب چاپ و انتشار دفترهای چندگانه مونوگرافی را فراهم بفرمایید. همان طور که اطلاع دارید، اجرای این طرح به طور کلی (اعم از تدوین دفترها و به مصرف رساندن اعتبار مصوب) زیر نظر جنابعالی است. مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، چنانچه چاپ این دفترها را نیز تقبل بفرمایید سپاسگذار خواهد بود.

مدیر مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی ایران
- دکتر احسان نراقی^{۱۱}.

ای کاش دکتر نراقی در موضع و موقعی بود که میتواندست از موانع و سدهایی که پیش راه سلامت و منطقی فعالیت‌های فرهنگی او سبز میشد، با دقت و با نام یاد کند. و ای کاش ملزم نمیشد به آن که تظاهر کند «مؤسسه» جلال و دوستانش را به خط کرد تا بروند در روستاها و به سبک قدمایی ناصرخسروی تحقیق کنند. و ای کاش میتواندست دریابد چه حمایت‌های پنهان قلمی و حتی قدمی، جلال برداشت تا افراد نادری چون نراقی، از دانشگاه تهران - جایگاه فسیلهای زنده اما متحرک که دانشگاه تهران را گاهی فرزند خود میپنداشتند و گاهی رضا شاه را پدر فرهنگ نوین مینوشتند - پرت نشود. (نگاه کنید به «سیر فرهنگ در ایران» و «یادگار عمر» دکتر صدیق اعلم).

اگر جلال پذیرفت برای مؤسسه مطالعات دانشگاه سلسله انتشارات آبرومندی را به طور موقت نظارت کند، یا اگر پذیرفت در سالنی سخنرانی کند که بوی پیری و کهنگی از در و دیوارش میبارید، به خاطر حمایت از شخص دکتر نراقی جوان و پر شور و اصیل و با تحمل در برابر بسیاری از نارواهای حکومت جبار وقت بود. مکتوم ماندن این دقایق، از جانب دکتر نراقی، که به زعم من بین همگنان خویش، همفکرترین و متوازی‌الراه ترین فرد با جلال بود، بدون آنکه سوابق انس و الفت شخصی چندانی با

هم داشته باشند، برای نراقی یک وظیفه تازه ای مطرح میسازد که روشن تر و گویاتر از آنچه گفته و نوشته، بگوید و بنویسد.

جلال هم افرادی چون دکتر غلامحسین ساعدی، دکتر سیروس طاهباز، هوشنگ کریم پور و ... را وادار نکرده بود که بروند تحقیق کنند در روستاها. آنان کارهایی کرده بودند و آماده یا نیم آماده داشتند و جلال از احوال آنان و کارهایشان باخبر بود. همان طور که از احوال آن بنده خدایی که میخواست برای کتاب ماه «آریستوفان» را ترجمه کند، اطلاع داشت. و به او گفته بود: «غرب بس است. از چین و هند و ژاپن مطلب بیاور.^{۱۲}» و آن بنده خدا به دل گرفت که گرفت.

سخنرانی جلال در مؤسسه مطالعات

چهار صفحه خشتی از یک کلاسور سه قلابه و یک صفحه کاغذ خشتی با آرم وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش فعلی) حاوی تنها سخنرانی اوست در مؤسسه مطالعات و تحقیقات علوم اجتماعی که ده دوازده روز پس از بازگشت از سفر انجام شد. آن پنج صفحه، را عیناً در زیر می‌آرم. تنها تغییری که من داده ام، گذاشتن * (ستاره) است به جای - (خط تیره) در ابتدای سرفصلهایی که جدا جدا مورد توجه او بوده. مشخص کردن و درشت نوشتن کلمه ای و یا عبارتی، از خود جلال است. خواننده توجه دارد که در چنین متنی، نباید دنبال انسجام و پیوستگی عبارتی باشد که با نقطه یا خط تیره، دنبال هم آمده است.

* مقدمه: از من خواسته شده بود دربارهٔ اسرائیل حرف بزنم. اماً مشیت نمونه خروار است. پس کیبوتص نمونه فلان. در عین حال که گزارش دهنده ام، گزارشم خالی از نظر شخصی نیست. پس با تردید تلقی کنید[ش] و الخ. و به گمانم جنبه تکنیک قضیه مطرح نیست. چون من کشاورز نیستم. جنبه اجتماعی آن مطرح است.

* نخستین برخورد: در کتاب از کی؟ و چه جور؟ [با اسرائیل آشنا شدم]. صفحه ۶۵ «ژرژ مادول» دیده میشود. و دزدان در شب کویتسلر. و در واقع - چگونه؟ سه روز در یک «کیبوتص» زندگی کردن و دو سه تا «مشاو» را دیدن.

* [کیبوتص] نوع خاصی از مزرعه یا ده [است]. اماً برای کسانی که اهل مطالعه اند تازگی ندارد. «روبرت اون» و «سن سیمون» - و اوتویی - و کمونوتی های مذهبی مانویان، باطینان اسماعیلیها و غیره... کلخوز و کیبوتص هر دو از روسیه سرچشمه گرفته؛ ضد بورژوازی بودن و بزرگ بودن. سوسیالیسم اوتویی [ناکجا آبادی] و بعد «بازگشت به

طبیعت و رها کردن زندگی منحنی شهری» هارون داورود گوردن. به علت نوع مهاجرت یهودیان، به علت نوع مهاجرهای اروپایی با فرهنگ بالاتر، [یا به علت] فرار از اروپا و فرار از سیستمها و فرار از ماشین، یا به علت امنیت در فلسطین، یا به علت نوعی اشغال یا تهیه زمین [به کمک و با سرمایه گذاری بانکدار یهود فرانسوی بارون روچیلد مؤسس] صندوق ملی یهود یا بنیاد ملی یهود، یا به علت قلت مدت برای استقرار و تحول. «کیبوتص» (= جماعت) و بعد «مشاو» (مشاء و مغروز) تأسیس شد.

در آغاز: اوین کیبوتص Daggania در چهار کیلومتری جنوب زیر دریای جلیل - طبریه در سال ۱۹۰۹.

و اولین مشاونحلال (دایره وار) در ۱۲ کیلومتری شرق ناصره در سال ۱۹۲۱.

و امروز: ۳۴۴ مشاو با ۲۱۶۰۰ خانوار جمعیت شامل ۱۰۴,۰۰۰ نفر. [و] ۲۴۵ کیبوتص (۷۸ تاشان مهم) شامل ۷۰,۰۰۰ نفر (اگر اسم خانواده نمیآورم برای اینکه...) پس رشد مشاو بیشتر است. و کیبوتص دایره بسته ای است. و اگر جمعیت اسرائیل را ۲,۵ میلیون بگیریم در حدود یک شانزدهم جمعیت در [این مزارع نو یا دهات مستقر است]

* نقاط اشتراک: ۱- در هر دو، از تأسیسات مسلح دولت در آنها خبری نیست. هر دو دشتبان مسلح از خودشان دارند. و خاطره آن شب و دیدن آن دو نفر....

۲- در هر دوشان مزدوری ممنوع است. حقوق بگیر نیست. مگر در مواردی که از اهل محل نباشد. و نمونه دادن منشی مشاو و گارسون هتل و غیره....

۳- در هر دو، اقتصاد و زراعت رهبری شده است. طبق آب و هوا به چهار دسته تقسیم شده اند: کشت بهاره - میوه داری - دام داری - کشت گندم و جو. و اگر اقتصاد صنعتی باشد نیز، سوسیالیسم و غیر دولتی.

۴- هر دو، دهاتی نوسازند.

۵- در هر دو مورد، زمین و آب ملک ملت است و تعلق پذیر نیست. زمین برای ۴۵ سال در اجاره اوست و تجدید میشود. و اگر تعلق هست، بر اعیانی است. که آن هم در مشاو است.

۶- در هر دو مورد، امور زندگی به کدخدامنشی میگذرد. خودشان میان خودشان، به رأی و نظر، حل میکنند.

* *فرق ظاهری یک کیبوتص و یک مشاو:* ۱- بزرگترین ساختمان در کیبوتص، مرکز اجتماع است. که ناهارخوری و سالن اجتماع نیز هست. و در مشاو، بزرگترین ساختمان، انبار غلات و علوفه و غیره است.

۲- خانه ها در مشاو پراکنده و تک تک [افتاده]اند. و در کیبوتص مجتمع و ردیف هم.

۳- در کیبوتص، پناهگاه هم ساخته اند. ولی در مشاو هنوز خبری نیست.

۴- کیبوتص ها بیشتر در نواحی مرزی پراکنده اند. ولی مشاوها بیشتر در نواحی دور از مرز. ۵۳ درصد در مرکز لاکیشن و جنوب - ۳۰ درصد در شمال اورشلیم - ۷ درصد در جلیل.

و به این دلایل کیبوتص در شرایط خاص بی امنیتی ساخته شده... و توضیح [بدهم]

* *فرق ساکنان مشاو و اعضای کیبوتص:* ۱- عضو کیبوتص معمولاً فرهنگ دیده است. و بیشتر از فرنگ و غرب آمده وگرنه به هر صورت و در حدودی از شعور هست که به خاطر ایده آل چشم روی خیلی چیزها بکشد. اما در مشاو چنین نیست. فقط باید حساب دخل و خرج را داشته باشی در حالی که در مشاو هم آدم فرهنگ دیده هست. ولی لازمه اش آنچه گذشت نیست.

۲- عضو کیبوتص به خانواده تکیه ندارد. اما در مشاو تکیه دارند. بچه ها، جوانها جدا. و توصیف زن و شوهر دو عضو [در کیبوتص و مشاو]

۳- عضو کیبوتص در سابق حتماً کشاور نبوده. ولی در مشاو چنین نیست. ممکن است کشاورز هم بوده. و به دلیل اینها، عضو کیبوتص به زمین پناه آورده است تا قصد انتفاع داشته باشد. و توضیح [بدهم].

۴- در کیبوتص هیچ کس مالک چیزی نیست به جز لباسش که با همان میآید و با همان میرود. اما در مشاو سرفقلی میگیرد و میرود. حقوقش را. از کاری که کرده و الخ، به دیگری واگذار میکند و علاوه بر آن، به تعداد سالهای

عضویتش - مزد یک روزکار را، حزب در سالهای عضویتش در مشاو میگیرد. با سی درصد اضافه.

* /مور کدخدایی: ۱- در کیبوتص هر فرد، رأیی دارد. هفته ای یک بار جلسه. سالی یک بار مجلس همگانی. هیأت مدیره ۷ یا ۹ نفره. در مشاو هم هر فرد رأیی دارد. اما سه چهار هفته ای یک جلسه. و سالی یک بار مجلس همگانی. با همان هیأت مدیره های هفت یا نه نفره.

۲- در کیبوتص فرد مالیات نمیدهد. کیبوتص میدهد. جامعه میدهد. اما در مشاو خانواده مالیات میدهد. درست است که آنجا هم [مالیات] را مشاو میدهد. اما حسابش را دستش میدهند.

۳- در کیبوتص فرد مزد هم نمیگیرد. خوراک - مسکن - لباس - خوردی کردی کار میکند. با سالی صد لیره پول جیب و هر چهار نفر یک روزنامه. منافع کیبوتص صرف توسعه میشود. ولی در مشاو نه.

۴- تا هیجده سالگی در کیبوتص، تحصیل، ۲ سال خدمت اجباری و بعد عضویت (صفحات ۴۹ و ۵۰ هندبوک [کتابچه دستی راهنما])

۵- مشاو ده تعاونی نمونه ای که همه جا میتوان داشت. اما کیبوتص از مختصات اسرائیل است.

* تمایلات جدید در کیبوتص: ۱- نگهداری بچه ها با خود (صبحانه، خوراک و غیره...). ۲- صنعتی در جنب کیبوتص گذاردن. چون سرمایه گذاری های ساختمانی کامل شده حالا شلتر [پناهگاه و آشیانه هواپیما؟] میسازند و مرد از شهر گریخته، دارد دوباره شهر میسازد. آن که به زمین پناه آورده بود، حالا دلش را زده است. ۳- کیبوتص کم کم بدل به سنت شده است. مردان سیاست در ایام تعطیل به آن [جا] میروند، روی کارت ویزیت و در سوابق سیاسی خود از آن دم میزنند که عضو قدیمترین کیبوتص اند و الخ. ۵- کیبوتص، همان حوزه اولیه ای است که اسرائیل در آن به وجود آمد. عین نخستین حوزه های مخفی مسیحیان در دخمه های روم.

۶. استفاده دوم

استفاده دومی که جلال از روی صفحات ۱۵۷ تا ۱۷۷ دفتر خشتی (سابق الذکر) یادداشتهای روزانه خود به نام «سفرنامه فرنگ (پاریس، ژنو، آلمان، هلند و

انگیز) و در برگشتن به ولایت عزرائیل - زمستان سال ۱۳۴۱» کرد، تنظیم طرحی بود برای نگارش سفرنامه ولایت عزرائیل. روی پنج صفحه باریک و نازک و در اصطلاح اهل چاپ، روی «کاغذهای کناره» یادداشت شده. نقل عین آن یادداشت را در این جایگاه خالی از فایده نمیدانم. شماری گذارهای اول سرفصلها، تدبیر من است. خود وی، بدون شماره سرفصلها را نوشته و زیر آن را دو خط تیره [=] کشیده.

طرح کار [نگارش] ولایت عزرائیل:

۱. آغاز یک جنبه - با خاطره یاشه وادیم شروع کنم-
انشعاب و جایگزین کردن کیبوتص و کلخوز - شروع حکومت اسرائیل و اخبار آن - ما و اسرائیل در طول تاریخ - کتاب کوپستلر «دزدان در شب» - محاکمه نورنبرگ و آدم سوزانیه - و روضه خوانی در مبانی.
۲. ولایت لی لی پوت ها - با مذاکرات با بازرس فرهنگ شروع میکنم - بی شرق و غرب بودن - صبرا - لوله کشی لاخلیشن. مردک ایرانی و خانه اش - جمعیت، اختلاط - اسفرا دی و غیره - حیدری نعمتی جدید و دم خروس استعمار.
۳. ایمان و بی ایمانی - با مذاکرات آن آقا معلم و آن نمایش شروع میکنم. و بعدش با بوق و کرنا دعوت تبعه و آن کنیسه ها - نیهیلیسم ماشین و در متن آن و فرار از آن - سر پل فرنگ و فرنگی مآبی در شرق - ترس، گناه، کفر و دیگر مفاهیم یهودی خصیدیمها.
۴. سنگ اول بنا زیر پی میماند - با مذاکرات با آن یاروی Duruer شروع کنم درباره فیلم «هیروشیما، مون آمور» - آدمها - محیط - تنفر از شهر و ماشین - پناه به زمین - متحجر شدن - تجدید نظر - مرگ کیبوتص - سنگ اول بنا زیر پی میماند. وحشتی نیست.
۵. تیری در پهلوی یا عصایی به دست؟ با سخنرانی آن یارو شروع کنم - سخنرانی آن مردک «توفیق توبی» و سرمایه گذاری - مهاجران، اعراب، ترس از آنها - شوینیسیم ساختگی اعراب - رافضی بودن ما - نقش ما که عرب نیستیم.
۶. یاری های بخت - با دیداری از کلیسای شاگال شروع کنم. بیمارستان حدته - اراضی قدس و هرقدمی، خاطره ای - سرمایه گذارهای فردی و دسته جمعی

ذی نفع - کادر فراوان اروپایی - مردک اسکاتلندی
لاخیشن جمع و جور بودن ولایت.

۷. ریخت با شمایل مملکت - تنها اورشلیم است و ناصره
که ریخت دارند - تل آویو بی سیماست - حیفا
مختصری بیروت است با عمارتها رشت و سریع -
درختکاریها و جنگلها - برگردان زمین.

۸. هنوز آب از آسیابها نیافتاده - با خاطره آن شب اول
شروع کنم - داستان آن بچه ای که عیال میداند - ده
کودکان و مسائل جنسی و غیره - مذاکرات با کارمندان
وزارت خارجه ای - بچه هایی که به دزدی و غیره به
کیوتص گریخته اند.

۹. رفاه و لوکس - با خاطره مشاو و کفرهش شروع کنم -
مشاو و کیوتص و تعدادشان - کیوتص ها از رشد
ایستاده اند - بودجه بهداری هیستادروت سه برابر
بودجه وزارت بهداری.

۱۰. آغاز یک نفرت - با خاطره تماشای فیلم اکودوس شروع
کنم - آن ور سکه جهود بازی - رسیپروسیته [=مقابله]
عرب و جهود و الزام وجود هردوشان - به ترس زنده
بودن اسرائیل و الخ - وحدت ضمنی اعراب به علت
وجود اسرائیل - مطمئن ترین سر پل سرمایه گذاری
غرب در خاور میانه - راه اسرائیل: در تن شرق رفتن، نه
در لباسش - فعلا در لباسش رفته اند (زبان و خط)

۱۱. شهر سفد و نقاشها - و آن زنک و تابلویش - در مملکت
من مذهب را میکوبند - در مملکت آنها هم مذهب
ملاک عمل نیست و بدتر از آن، مرکزیت است برای
مذهب بهایی و الخ...

۱۲. فصل دیگری هیستادروت - مأخوذ از مقاله ملکی -
هیأت حاکمه اسرائیل کیست؟ - هیستادروت چیست؟
- علاقمندی از کجاست؟ - در آخر بیلپیوگرافی از آنچه
درباره اسرائیل درآمده - مقاله ملک درباره کیوتص و
مقاله آشوری.

۱۳. یک فصل درباره یهود و ضد یهود - در مقدمه ای کوتاه -
چگونگی تهیه وسایل سفر و این که چگونه با «رفیعا»
آشنا شدیم - و تشکرات از حضرات رفیعا و «گیتازیلیر» و
مدیر موزه تل آویو - و قضیه بهایی و اسرائیلی.

۱۴. برای فصل آخر - بیاورم حرف و سخن با آن مردک یکدست را و با تورگمن. و اشاره به این گوساله ها هم حرف و سخنی داشتیم و به هم زدیم و الخ - انتخاب زبان عبری برای وحدت دادن ملغمه آدمی - انتخاب خط عبری، برای تظاهر دادن به این وحدت - و اسرائیل، از هر دو نظر، چه در وحدتها و چه در تفرقه هایش آینده ای تاریک دارد:

در وحدتها - از مصر ترسیده اند و کینه به دل گرفته اند. و در نتیجه حالا با روی دیگر سکه نژادی بازی میکنند.

در تفرقه ها - از طرفی دچار ارتدوکسهای خصیمدیم اند. و از طرفی دچار نیهیلیسم ماشین.

۷. استفاده سیم

استفاده سومی که جلال از بیست صفحه یادداشتهای روزانه دو هفته سفر به اسرائیل کرد، پاسخ مثبتی بود که به دوست بیست ساله اش دکتر ناصر وثوقی داد، برای نوشتن یک مطلب تازه و بکر برای «اندیشه و هنر ویژه جلال آل احمد». و در زمستان سال ۱۳۴۲. یعنی کمتر از یک سال فاصله با بازگشت از سفر اسرائیل. و جلال «ولایت اسرائیل» را داد که چند ماهی طول کشید تا شماره ۴ دوره جدید اندیشه و هنر، در مهر ۱۳۴۳ درآید. مقاله ای که هفت صفحه از یک شماره ۱۹۶ صفحه ای را اشغال کرد. یعنی بخشی از فصل اول و دوم همین کتاب. که البته در شماره آن مجله، با حدود بیست مورد حشو و اضافات چاپ شده بود. (دکتر وثوقی هم زیر فشار سانسور زمان در واقع مجله ماهانه نبود که در میآورد. امکان نامه بود که منتشر میساخت. و بدون هیچ نظمی در انتشار منظم آن که میسور نبود).

در این کتاب، آن مقاله، یا فصل اول و دوم کتاب حاضر، بدون آن حشو و زوائد چاپ شده است. که چون خود جلال درباره کم و کیف آن «ویژه جلال آل احمد» نوشته است.^{۱۳} من توضیح بیشتری نمیدهم. اما ذکر یک خاطره را بی سبب نمیدانم.

* * * *

حضرت حجت الاسلام سید علی خامنه ای در کلام تجلیل آمیزی از جلال، قبل از آن که به ریاست جمهوری انتخاب شود، در یادداشتی که در پاسخ انتشارات رواق نوشتند، با این عبارات یاد کردند:

با تشکر از انتشارات رواق - اولاً به خاطر احیای نام جلال آل احمد و از غربت درآوردن کسی که روزی جریان روشنفکری اصیل و مردمی را از غربت درآورد، و ثانیاً به خاطر نظرخواهی از من که بهترین سالهای جوانیم با محبت و ارادت به آن جلال آل قلم گذشته است...

۱- دقیقاً یادم نیست کدام مقاله یا کتاب، مرا با جلال آشنا کرد. دو کتاب «غریزدگی» و «دستهای آلوده» جزء قدیمی ترین کتابهایی است که از او دیده و داشته ام. اما آشنایی بیشتر من به وسیله و به برکت مقاله «ولایت اسرائیل» شد که گله و اعتراض من و خیلی از جوانهای امیدوار آن روزگار را برانگیخت. آدم تهران (البته اختصاصاً نه برای این کار). تلفنی با او تماس گرفتم. و مریدانه اعتراض کردم. با این که جواب درستی نداد، از ارادتم به او چیزی کم نشد. این دیدار تلفنی برای من خاطره انگیز است. در حرفهایی که رد و بدل شد، هوشمندی، حاضر جوابی، صفا و دردمندی مردی که آن روز در قله «ادبیات مقاومت» قرار داشت، موج میزد....^{۱۴}

* * * *

گلایه آقای خامنه ای و بسیاری از جوانهای امیدوار «حوزه» به مقاله «ولایت اسرائیل» (که در مهرماه ۱۳۴۳ در اندیشه و هنر چاپ شد) دومین گلایه «حوزه» است از روشنفکران زمان. گلایه نخست را، نشان دادم که ده سال پیش «قم» از مرحوم ملکی و علم و زندگی کرد. با وجود این یادآوری چند نکته زیر نیز خالی از فایده نیست:

۱. مقاله ای که زیر پوشش نامه یک دوست ایرانی فرنگ نشسته، جلال در «جنگ هنر امروز» دکتر سیروس طاهباز چاپ کرد، و هفته نامه «دنیای جدید» را به توقیف ابدی گرفتار ساخت در سوم تیرماه ۱۳۴۶ و در نسخی معدود منتشر شد. که یا روشنفکر جماعت، در همان ایام آن را ندید و یا آن را در خور توجه ندانست. آن نامه ساختگی جلال، تا ضرب و زور ساواک را بگیرد، نام «آغاز یک نفرت» را داشت که خود وی و یا دکتر سیروس طاهباز ناشر اولی آن، مصلحت ندیده بودند با چنان عنوانی، حساسیت و عصبیت سانسور را برانگیزند. (که البته این ملاحظه و مراعاتشان درست در نیامد. و ساواک نه تنها اکثر نسخ آن را جمع کرد، بلکه هفته نامه مزبور را تعطیل نمود). اما از ظرایف روزگار این که آن مقاله را نیز روحانیت آگاه دید. و نسبت به تکثیر آن احساس مسؤولیت کرد. و با

افزایش یک مقدمه سه صفحه ای با امضای «ابورشاد» و توسط «نشر نذیر» دو بار آن را در قم به صورت یک رساله ۳۲ صفحه ای رقیعی منتشر ساخت. یک بار در پنج هزار نسخه. و یک بار در پنجاه هزار نسخه. و ظریف تر آنکه برای آن رساله - لابد متکی به محتوایش - نام «اسرائیل، عامل امپریالیسم» را برگزید.

۲. جلال با تمام ارادتی که به مرحوم خلیل ملکی و برادرش مهندس ملک داشت، هیچگاه دچار شیفتگی سوسیالیستهای ایرانی نسبت به اسرائیل نبود. جوهر علاقه و اعتقادی که او به فرهنگ اصیل اسلامی داشت، به او اجازه نمیداد که چون دیگر یاران خویش، به دستاوردهای توفیق آمیز کشاورزی اسرائیل، در شکل کیبوتص ها، از صمیم دل به وجد آید. و همین شک و تردیدهای اصولی بود که نوشته های جلال را همواره از نوشته های مرحوم ملکی تفکیک میکرد. پندار من آن است که وقفه های چندگانه ای که در تبلیغ کیبوتص های اسرائیل در مجله مرحوم ملکی (علم و زندگی و نبرد زندگی) اتفاق افتاده است، میتواند از جمله به علت تحذیرهایی بوده باشد که جلال به ملکی میداده است. ملکی در جلال، به چشم یک مشاور هوشیار و صدیق مینگریست. و این مطلب را خیال میکنم خود آن مرحوم در مقدمه یکی از کتابهایش نیز یاد کرده است.^{۱۵}

وقتی جلال، از بین روشنفکران ایرانی در سال ۱۳۴۶ برای اول بار فریادش درآمد که:

به مناسبت این که نازیسم - این گل سرسبد تمدن بورژوازی غرب - شش میلیون یهودی فلک زده را در آن کوره های آدم پزی پخت - امروز دو سه میلیون عربهای فلسطین و غزه و غرب اردن باید در حمایت سرمایه داران وال استریت و بانک روچیلد کشته و آواره شوند. و چون حضرات روشنفکران اروپایی در جنایتهای هیتلر شریک بوده اند و در همان ساعت دم بر نیاورده اند، حالا به همان یهودیها در خاور میانه سر پل داده اند تا ملل مصر و سوریه و الجزایر و عراق شلاق بخورند و دیگر خیال مبارزه ضد استعمار غرب را در سر نپرورند و دیگر کانال سوئز را رو به ملل تمدن نبندند!^{۱۶}

مجادله داغی را با استادش مرحوم ملکی باعث شد که دست کم خیال میکنم دکتر سیروس طاهباز ناشر آن فریاد، به یاد داشته باشد.

۳. جلال فقط نخستین فریاد کننده از ظلم دولت اسرائیل نسبت به اعراب نبود. او در عین حال نخستین فردی بود که در سفر ۱۴ روزه سال ۱۳۴۱ خویش به اسرائیل، توانست دم خروس امپریالیسم غرب را بیرون آمده از جیب دولت اسرائیل ببیند و بگوید. (گفتنی است که در سخنرانی زمستان ۱۳۴۱ مؤسسه مطالعات و تحقیقات و در مقاله پاییز ۱۳۴۳ اندیشه و هنر، تلویحی بود و در مقاله تابستان ۱۳۴۶ جنگ هنر امروز، تصریحی.) و افزون بر اینها، جلال نخستین گزارشگری بود از ایرانیان که توانست «مسأله اسرائیل» را به دو بخش قابل تفکیک «اعراب و یهود» و «اعراب و صهیونیسم» تقسیم کند.

در خاتمه این بخش از مقدمه ام که امیدوارم گفتار زائدی نبوده باشد - فهرست ناقصی فراهم کرده ام از چند کتاب درباره «مسأله اسرائیل». برخی شان ترجمه و برخی شان تألیف. اما تمامشان پس از گزارش و گفتار جلال نشر یافته. (و این کاری بود که خود جلال قصد داشت انجام دهد. اما چون اثری در فارسی منتشر نشده بود، ناچار موفق به این کار نشد.)

امیدوارم این فهرست ناقص نه حمل بر پامال کردن فضل تقدم مؤلفان یا مترجمانی باشد که اثری قبل از جلال منتشر کرده بوده اند که من ندیده ام. و نه حمل بر آن گردد که من پنداشته باشم برادرم جلال مؤلفان و مترجمان بعدی را، به طور مستقیم به انجام تألیف یا ترجمه ای درباره «عرب و یهود» برانگیخته باشد. (چنان که مترجم فارسی «آلبرمی» در مقدمه «چهره استعمارگر، چهره استعمارزده» به این امر اشاره کرده است.) اما در عین حال بر این باورم که از راه توجه دقیق جلال و تفکیک مسأله عرب و یهود به دو بخش فوق، نه تنها توانست به نویسندگان همسال خویش القا شوقی را بنماید برای نشر آثاری که چه بسا خود آنان و همزمان با جلال نسبت به آن کنجکاو بودند، بلکه افزون بر آن توانست در نسل پس از خویش نیز تأثیر گذارد و آنان را به انجام مسؤولیتهایشان برانگیزد.

۸. کتاب نگاری (بیبلیوگرافی)

در فهرست ناقص زیر ملاک تقدم را، تاریخ انتشار آن قرار دادم تا سندی باشد بر ادعایم. مبنی بر این که جلال اگرچه آغاز کننده اسرائیلیات در ادبیات فارسی نبود، اما اولین شک کننده ای بود که زیر نفوذ تبلیغات آمریکا و صهیونیست ها قرار نگرفت. وقتی «آغاز یک نفرت» را در جنگ هنر امروز دکتر سیروس طاهباز چاپ کرد، هنوز دو هفته از شبیخون اسرائیل به مصر و اعراب نگذشته بود. که در

۵ و ۶ ژوئن سال ۶۷ (مطابق با ۱۵ و ۱۶ خرداد ۱۳۴۶) انجام گرفته بود. و «آغاز نفرت» آخرین فصل سفرنامه جلال است به اسرائیل. حالا نگاه کنید به تاریخ دیگر آثاری که یا ترجمه شده است و یا تألیف:

۱. سال ۱۳۴۷ - ترجمه مقالات ماکسیم رودنسن وایزاک دویچر (هر دو یهودی الاصل) توسط هزارخانی و با نام درباره فلسطین.

۲. سال ۱۳۴۸ - ترجمه اثر ماکسیم رودنسن (یهودی الاصل) توسط دکتر رضا براهنی و با نام عرب و اسرائیل.

۳. سال ۱۳۴۹ - سلسله مقالاتی که سید جوادی در روزنامه کیهان و مجله نگین، در فاصله سالهای ۴۷ تا ۱۳۴۸ چاپ کرده بود و در آن سال به صورت کتابی با نام اعراب و اسرائیل منتشر گشت.

۴. سال ۱۳۴۹ - ترجمه اثر ج. بابرل توسط ابوطالب صارمی و با نام جنگ طولانی اعراب و اسرائیل.

۵. سال ۱۳۵۰ - ترجمه گزارش حقوق دانان الجزایری توسط دکتر اسدالله مبشری و با نام: مسأله فلسطین.

۶. سال ۱۳۵۰ - ترجمه ادوار عطیه و هانری کتان توسط دکتر هزارخانی و با نام: فلسطین مال کیست؟

۷. سال ۱۳۵۰ - ترجمه دو مقاله از صبری لوییس و الی لوبل توسط دکتر فکری ارشاد و با نام: صهیونیسم در فلسطین.

۸. سال ۱۳۵۱ - کتاب سید هادی خسروشاهی با مقدمه علی حجتی کرمانی با نام: پیکار در فلسطین و بیت المقدس (مؤلف و مقدمه نویس هر دو از طلاب حوزه و حجج اسلام)

۹. سال ۱۳۵۱ - ترجمه نظرات و سخنرانیهای جمال عبدالناصر رئیس جمهور فقید مصر توسط ابراهیم یونسی و با نام ما و مسأله فلسطین.

۱۰. سال ۱۳۵۲ - ترجمه ای از جرارد شالیند توسط مهدی خسروی و با نام: نهضت‌های مقاومت فلسطین.

۱۱. سال ۱۳۵۲ - ترجمه ای از گالینانیکیتینا. ترجمه ایرج مهدویان و با نام: دولت اسرائیل.

۱۲. سال ۱۳۵۳ - اثر فقید شهید مصطفی شجاعیان با نام نقش اسرائیل و رژیم پهلوی در خاور میانه.

۱۳. سال ۱۳۵۴ - ترجمه ای از حسنین هیکل سردبیر الاهرام و دوست ناصر توسط کاظم موسایی و با نام: جنگ رمضان.

۱۴. سال ۱۳۵۴ - ترجمه اثر محمود حسن عرب توسط رضا قازیاری با نام:
اعراب/امروز.

۱۵. سال ۱۳۵۴ - ترجمه اثر ژان کلود گلیو توسط غلامرضا نجاتی و با نام:
روزهای مصیبت بار/اسرائیل.

۱۶. سال ۱۳۵۶ - ترجمه مقاله حسنین هیکل مصری توسط بهمن رازانی و با
نام: موقعیت اعراب و اسرائیل.

۱۷. سال ۱۳۵۷ - اثر حجة الاسلام هاشمی رفسنجانی در قم و با نام:
اسرائیل و قدس عزیز.

۱۸. سال ۱۳۵۷ - اثر اسرائیل شاهاک ترجمه امان الله ترجمانی با نام:
نژادپرستی دولت اسرائیل.

۱۹. سال ۱۳۵۷ - اثر افرایم (= ابراهیم) سولا ترجمه فرامرز فرامرزی و با نام:
خداحافظ اسرائیل.

۲۰. سال ۱۳۵۷ - اثر تیری دژارده ترجمه حسین مهری و با نام: صد میلیون
عرب.

۲۱. سال ۱۳۵۸ - ترجمه اثر منیر شفیق عرب توسط نهضت آزادی و با نام:
تجرباتی از انقلاب فلسطین.

۲۲. سال ۱۳۵۸ - ترجمه اثر ایوانف سویری توسط ابراهیم یونسی با نام:
صهیونیسم.

۲۳. سال ۱۳۵۸ - تحقیق و اثر فقید مصطفی شجاعیان با نام: جنگ سازش در
فلسطین.

۲۴. سال ۱۳۵۸ - کتاب و رساله دیلمقانی با نام: انقلاب فلسطین.

۲۵. سال ۱۳۵۹ - اثر لوکرتیف با ترجمه مازیار (احتمالا نام مستعار باشد) و با
نام: رژیم اشغالگر قدس، اسرائیل اسطوره و واقعیتها.

۲۶. سال ۱۳۶۱ - ترجمه اثر منوهین توسط وزیریک درساهاکیان با نام:
منتقدان یهودی صهیونیسم.

۲۷. سال ۱۳۶۳ - ترجمه اثر الکساندر توسط توری آرمان و با نام: نفوذ
صهیونیسم در دولت آمریکا.

۲۸. بی تاریخ - ترجمه و تألیف ناصر پور قمی با نام: اعراب و اسرائیل و آینده
توسط انتشارات جاویدان (چون تاریخ نداشت نام ناشر را آوردم).

۲۹. بی تاریخ - ترجمه اثر حکم دروزه توسط کریم زمانی با نام: پرونده فلسطین که توسط انتشارات بعثت در تهران پخش شد. (چون تاریخ نداشت نام ناشر را آوردم).

۹. آخرین سخن

۱. در کتابخانه شخصی خودم، بیشتر از سیزده تا از کتابهای فوق را ندارم. از آنجا که فهرست کاملی در این گونه موارد نیست، از یاریهای ارزنده همکار و سرورم محسن سنجابی و دوست جوانم علی دهباشی استفاده کردم. آنان با پی جویی در فهارس ناشران تهران و شهرستانها، فهارسی را در اختیارم گذاشتند که ترکیب و جمع بندی آنها، اینی بود که تقدیم شد.

۲. یقین دارم خواننده محقق و عاشق کتاب، کاستیها و کژیهای در تدارک این فهرست خواهد دید. اما امیدوارم این کاستی و کژی را حمل بر غرض شخصی من و همکارانم نکند. باعث تأسف است که شناسنامه هر کتابی را در صفحه دوم یا چهارم کتاب آوردن - که خیال میکنم ابتکار رواق هم بوده باشد - هنوز رایج و مرسوم ناشران و مؤلفان نشده است. انتظار دارم کاستیها و کژیها را در تنظیم این فهرست، از طریق عشاق کتاب، و در چاپ بعد برطرف کنم.

۳. به جهاتی به خود اجازه ندادم لیست کتب دیگری که به طور جنبی و غیر مستقیم به مسأله عرب و یهود و یا مسأله عرب و اسرائیل پرداخته اند، ضمیمه این فهرست کنم. کتبی امثال نژاد پرستی و فرهنگ و یا گفتاری در باب /استعمار اثر امه سه زر یا چهره /استعمارگر، چهره /استعمارزده اثر آلبرممی را نخواستیم با این کتاب نگاری اسرائیلیات مخلوط کنیم. به ویژه که مترجمان آن، به گونه ای اشاره کردند که ترجمه آن کارها را، مدیون جلالند. و یا دست کم به تشویق او بوده است که به ترجمه آن آثار دست زده اند.

۴. متن، حواشی و ضمایم این کتاب را، با وسواس و دقتی که در توانم بوده است، خود استنساخ کرده ام. (از روی خط ریز برادرم که یقین نداشتم برای کارگران حروف چین، خواندن آن بدون اشکال باشد) به متن و حواشی چیزی نیفزودم مگر آن که آن را در بین دو قلاب [] گذاردم.

۵. ترجمه چند متن از ضمایم این کتاب را که برادرم جلال فرصت ترجمه شان را نیافت، مدیون یاریهای ارزنده همکاران و عزیزانم علی چنگیزی و سعید باستانی هستم که از هردوشان یاد کرده ام.

۶. این مقدمه دراز و بی تناسب با متن، اثر من است. یعنی گناه من است. اگر آن را قبل از چاپ به نظر عزیزانم سرکار خانم دانشور و جناب پرویز شاپور نرساندم، به علت بزرگواریهای آنان بوده است که هر دو از زمره اوصیای جلالند و از نخست نسبت به من مهر و لطفی داشته اند که خود را شایسته آن همه حسن ظن نه میدیده ام و نه میبینم.

شمس آل احمد

متن سفرنامه

۱. پیش درآمد

«ولایت» میگویم به دو معنی:

اول این که حکومت یهود در آن سرزمین فلسطین، نوعی «ولایت» است و نه «دولت». حکومت اولیای جدید بنی اسرائیل است بر ارض موعود. نه حکومت ساکنان فلسطین بر فلسطین. و نخستین تضاد ناشی از حضور حکومت اسرائیل، همین است که بیاید ملتی یا قومی یا پیروان دینی یا بازماندگان آن دروازه سبط - به هر تعبیر که میخواهید - در طول تاریخ و سنت و اساطیر دربردی ها کشیده و آرزوها در دل پخته تا عاقبت به صورت چنین آرزویی، و در سرزمینی نه چندان فراخوانده، و «موعود» مستقر شده. به جبر زمانه یا به الزام سیاست یا به روشن بینی اولیاء یا به حکم اقتصاد و سرمایه گذاری بی دغدغه. که یک به یک را خواهم رسید. و اکنون اگر نه جرأت قیاسی با ابراهیم خلیل و داوود و سلیمان و موسی علیهم السلام باشد - به هر صورت رجال سیاست امروز اسرائیل را به راحتی میتوان اگر نه از انبیا - اولیا خواند و مقایسه شان کرد با آن الباقی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر اسرائیل که ما از میان همه شان، یخه «جرجیس» را گرفته ایم و از او نمونه معجزه های به وقوع نپیوسته را قصد کرده ایم. و اینک معجزه به وقوع پیوسته است و بی هیچ لافی در غربتی. نه «بن گوریون» دست کمی از «ادریس» دارد و نه «موشه داپان» از «یوآب». و این اولیای جدید هر یک با نبوت خود و دست کم با روشن بینیهای خود، در سرزمین فلسطین ولایتی ساخته اند دعوت کننده همه بنی اسرائیل، که دو میلیونشان در نیویورکند و هشت میلیون دیگرشان در دیگر نقاط عالم. و مهمترین نکته در به وقوع پیوستن معجزه این که ولایت اسرائیل با دو میلیون و اندکی ساکنان سرزمین تنگ و دراز خود، چه بخواهد و چه نخواهد، اکنون دارد به نام همه دوازده میلیون یهودیانی که در عالم متفرقند حکم میراند و عمل میکند. اگر تنها یک مثال به عنوان نمونه کافی است، از محاکمه «آیسمن» یادی کنیم که ایادی اسرائیل او را در آمریکای جنوبی گرفتار کردند و به اسرائیل آوردند و محاکمه اش کردند و کشتند و خاکسترش را نیز به آب دادند. و تازه این همه، به نام آن شش میلیون یهودی که در داغگاه های اروپای خوره گرفته به فاشیسم، قربانی شده بودند. در سالها پیش از استقرار ولایت اسرائیل و در متن مقررات حکومتی که امروز خود آلمانها نیز از یادآوری نامش و رسوم و آدابش شرم دارند.

معجزه این را میگویم. امری خلاف عرف و عادت. عرف قوانین بین المللی. عادت حکومتها که حتی اگر «تروتسکی» را در مکزیک سر به نیست میکند به ضرب چکش تروریستی است متعصب و همان در محل، کارش را میسازند.

حتی به علت وقوع چنان امری شده، نیز چاره ای نیست جز اینکه اسرائیل را ولایتی بدانیم و اداره کنندگانش را اولیا - که به نام چیزی برتر از اعلامیه حقوق بشر، گام میزنند. گویی هوایی از «یهوه» در سر ایشان است و آن نبوتها... که موسی تا قتل نفس نکرد و سر به بیابان نگذاشت، داغ پیامبری را بر سینه خود نیافت.

ولایت اسرائیل گفتم، این به یک معنی.

دوم به این معنی که سرزمین فعلی اسرائیل به هر صورت چیزی شبیه به یک مملکت نیست. اگر از مملکت آن مفهومی را میتوان داشت که ما داریم. چیزی شبیه قاره ای. ولایت اسرائیل یک وجب خاک است. چیزی در حدود ولایت ساوه. کمتر از هشت هزار میل مربع. و چه سخت جان است. و اگر موسی علیه السلام میدانست که قوم را به چه سنگلاخی رهنمون است و «اردن» چه مسخره ظریفی از «نیل» است، هرگز بر آن دیار انگ «ارض موعود» نمینهاد. و قوم را این همه سالیان در تب و تاب نمیزد.

اما در دنیایی که ما داریم - با مملکتهای یک وجبی، اما معتبری (!) همچون سوئیس و دانمارک و ایسلند و قطر و کویت و امیرنشین موناکو - همین یک وجب خاک اسرائیل در حوالی دسترس پذیر ما که گوشه ای از شرقیم، همچون مشتی روی میز «هلال خضیب» هم منشأ قدرتی است و هم (به همین علت) منشأ خطری.

قدرت و خطر به این اعتبار که تا چگونه به دنیا بنگری.

اگر از دریچه چشم سیاستمداران عرب بنگری، مبنای خطری است از برای حصول یک پارچگی خلافت اسلامی که بسیار کسان، از پس مرگ عثمانی، خوابش را دیده اند. اما:

اگر از دریچه چشم یک شرقی بنگری که منم - خالی از تعصب و غلو و کینه - و نگران آینده شرقی که یک سرش «تل آویو» است و سر دیگری «توکیو» - و همین شرق است که محل حوادث آینده است و امید دنیای خسته از غرب و غریزدگی است، در چشم این شرقی، اسرائیل با همه معایش و با همه تضادهایی که در درون نهفته دارد، مبنای قدرتی است. و قدم اول است به عنوان نوید آینده ای که دیگر نه چندان دور است.

من به این دو معنی اسرائیل را «ولایت» میخوانم. و در این دفتر کوششی خواهم کرد تا آنچه را از این «ولایت» شناخته ام، بازگو کنم. نه به قصد تبلیغی و نه به عنوان پاداش سوری که در آن ولایت خورده ام. و نه به قصد راهنمایی سیاست دو دوزه حکومت ایران نسبت به اسرائیل. و نه به قصد رنجاندن اعراب - که کار من سیاست نیست - و نه به عنوان سفرنامه ای یا تقبیح نامه ای. بلکه تنها به این عنوان تا بدانید که صاحب قلمی از این سوی عالم - و فارسی زبان - در مقابل واقعیتی که حکومت جدید بنی اسرائیل است، بر گوشه ای از شرق چه وضعی دارد و چه حرف و سخنی و چه اماها.

اما به صراحت و در همین اوّل کار بگویم که صرف نظر از سنت و اساطیر و آن وعده و وعید دراز و صرف نظر از این که چه شد تا حکومت اسرائیل در آن ولایت مستقر شد، که کار تاریخ نویسان است، حکومت اسرائیل با وضعی که فعلاً دارد از نظر من شرقی، از طرفی سر پل مطمئنی است برای سرمایه گذاری غرب که پس از جنگ دوم به صورتی دیگر و به لباسی دیگر در شرق نمودار شده است. و من با این قسمت اسرائیل بگو مگوی فراوان دارم. و بعد هم تجسم خشن کفاره گناहانی است که هم در آن سالهای جنگ، فاشیستها، در «داخو» و «بوخن والد» و دیگر داغگاهها، مرتک شدند. درست توجه کنید که گناهی است و غربی مرتکب شده است و من شرقی کفاره میدهم. و سرمایه ای است که غربی صادر میکند و من شرقی پایگاه میدهم. در این مورد نیز حرفها و سخنها دارم. و در این همه اگر راستش را بخواهیم، مسیحیت حجابی از اسرائیل میان خود و عالم اسلام کشیده است تا من خطر اصلی را نبینیم. سر اعراب این چنین است که گرم شده.

با اعراب هم حرفها و سخنها دارم. درست است که آوارگان فلسطین همچون گویی دم چوگان سیاستمداران عرب سالها است که به طفیلی گری خو کرده اند. اما درست توجه کنید که همین آواره فلسطینی اکنون بیش از ده سالی است که دارد کفاره گناहانی را میدهد که دیگری در آن بلخ جهنمی کرده است. از استخوان پاره های ولایت عثمانی این تکه آخر - این فلسطین - که به عنوان «لقمه خوش به حال دهنم» کناری نهاده شده بود، اکنون چون گری بر سر سفره میان خلیج فارس و رود نیل نشسته است. آیا همچون مترسکی، تا هیچ دستی پا از گلیم بشقاب خود دراز نکند؟

و من حتی کمی دورتر میروم و میگویم که اگر روزگاری حکومت اسرائیل از میان برخیزد، رهبران عرب دیگر به چه چیز متوسل خواهند شد به عنوان تنها مانع وحدت اعراب؟ و آیا مگر نه این است که همین حضور اسرائیل و ترسی که از آن در دل اعراب انداخته اند، علت وحدتهای حقیر و یکپارچگی های داخلی مرزداران این سوی عالم است؟

نکته دیگر این که من گرچه در این شهید نمایی از حد گذشته یهودیان به خاطر آن کشتار جنگ، آن طرف سکه فاشیسم را میبینم و تکیه بر نژاد پرستی را که به جای خود بیاید. اما این را هم میبینم که اگر قرار است پایگاه باشی، از اسرائیل بیاموز که خود را چه گران فروخته است! و اگر قرار باشد به مردی همسایه های دور زن کنی، هم چنین. و اگر قرار است ادای دموکراسی را دریاوری، آن هم در سرزمینی که تا خدا بوده است زیر چکمه فرعونهای زمینی و آسمانی گسترده بود... هم چنین. به هر صورت اسرائیل برای من شرقی از میان همه سرمشقها، سرمشقی است در معامله با غرب. که به قدرت روحی یک شهادت چگونه صناعتش را بدوشیم و غرامت ارزش بستانیم و سرمایه اش را به کار آبادی مملکت بگماریم و به قیمت چند صباحی تبعیت سیاسی، استقراری به کار تازه پای خود بدهیم.

و نکته آخر این که این شرقی فارسی زبان از اعماق تاریخ نظری به یهود دارد. در عهد بوق داریوش و خشایارشا این من بوده ام که «استر» را بر تخت نشانده ام و «مردخای» را به وزارت برگزیده ام و به تجدید بنای «هیکل» فرمان داده ام. و گرچه در کوچه و بازار ری و نیشابور گاهی به تحریک و غرض حاکمی، یا نفع فرمانروایی به جهودکشی هم پرداخته ام، اما مزار «دانیال نبی» در شوش هنوز معجز میکند و «استرومردخای» در همدان از یک امامزاده صحیح النسب هیچ دست کمی ندارد. اما بگذرید از آن منت نهادنها و بار خودخواهی حماقت آمیز را بر دوش خلق خدا نهادنها. مرا همان بس که همین دانیال نبی در روزگاری از تاریخ من وزیر بود که اصلاً نمیخواهم بدانم شاهش که بود.

۲. آغاز یک جذبه

بر سر یکی از تپه های حومه اورشلیم بنای یادبودی ساخته اند برای تمام آنها که در بازداشتگاه های زمان جنگ دوم سوخته اند یا مرده اند یا کشته شده اند، به اسم «یدوشم» (دست و نام)^{۱۷}. چهاردیواری عظیم از سنگ خارا، قلوه سنگهای سه چهار خرواری دره اردن. هر یک تپله انگشتی دیوان. و سقفی یک پارچه و قطور بر سر این چهار دیوار. و دری بزرگ و زمخت و سیاه از ورق آهن نخاله. و همه جا شباهتهای فراوان با مقبره آخرین کشته های فاشیسم در رم.^{۱۸}

روزی که به دیدار این بنای یادبود رفتیم، مردی که راهنما بود حسابی یک دهن روضه خواند و اشکمان را گرفت. که اگر او نبود و روضه نمیخواند هم، چنین میشد. تصویر چه تحقیرها بر دیوار و چه توحشها در تن کوره های آدمسوزان و چه کیفها از پوست آدمی و عکس چه دوکهای سیاهی در پس میله ها و چه چشمهایی... بماند. که من قصد روضه خوانی ندارم. همان روز یک خانواده

هلندی نیز به زیارت آمده بود که به خاطر آنها مراسمی اجرا میشد. دسته ای از کودکان دبستانی زیر طاق عریض و سکوت انگیز دخمه وار بنا، سرودی خواندند و یک خاخام دعاها کرد و نشانها به آن خانواده دادند و تشکرها کردند از پدر آن خانواده که در زمان جنگ پانزده یا بیست یهودی را پناه داده بود و از جهنم گریزانده بود.

کسی که نشان می‌گرفت کاسب کار ماندی بود با قیافه اندکی زمخت و دهاتی. اما برای آزاده بودن لازم نیست فیلسوف باشی یا سیمای بزرگان داشته باشی. لابد مردی بوده دلسوز و همدرد خلق خدا و از دستش هم برمیآمده و کسانی را از بنی اسرائیل لای صندوقهای کالا بر کشتی نشانده و رهایی داده. یعنی در سخنرانی کوتاهی که در جواب تشکر اداره کنندگان مراسم کرد چنین گفت. و افزود که او در همه این کار کوچک هیچ قصدی نداشته جز این که جوابی میداده است به جذبه ای که در خود به سوی این همه فداکاری و شهادت و تحمل زجر میدیده.

و من آن روز به یاد جذبه ای افتادم که در آغاز کار اسرائیل مرا - یا بهتر بگویم ما را - از نظری دیگر به اسرائیل میخواند. سخن از سال ۱۳۲۷ است یا کمی بیشتر.

ما دسته ای بودیم که در اواخر ۱۳۲۶ از حزب توده انشعاب کردیم. به عللی که من در «خلیل ملکی و بت شکنی و عاقبتش»^{۱۹} نشان داده ام و در جستجوی توجیه خود دقیقترین خبرگیران بودیم از آنچه در دیگر احزاب میگذشت از چنان انشعابی. در حزب کمونیست هند و بعد، از قطع روابط تیتو با مسکو. ضمن این توجیه در جستجوی چیزی به جای «کلخوز» نهادن بودیم که عاقبت به «کیوتص» دست یافتیم. دکانی بود و شاید هنوز هست در لاله زار. پارچه فروشی و خیاطی به اسم «ملامد». که توزیع کننده نشریات اسرائیلی نیز بود و من آن وقتها مستأجر خانه نادرپور بودم در کوچه نکیسای لاله زار. و هر روز گذارم از جلوی آن دکان بود. آن انتشارات را پشت شیشه میگذاشت که مردم ببینند. تا من هم دیدم و گرفتم و خواندم و حسین ملک را خبر کردم و کار به جایی کشید که ما دو نفر شدیم مشتری پر و پا قرص روزنامه و مجله ها و کتابچه های اسرائیلی. و از آن پس بود که حسین ملک چیزی درباره «کیوتص» منتشر کرد.^{۲۰} و سپس «علم و زندگی» وارد گود شد. و ما جمعاً شدیم برگرداننده آنچه از سوسیالیسم دهقانی اسرائیل به این مملکت میرسید. و این شهرت کار را به آنجا کشاند که «علم و زندگی» دو سه بار از طرف روحانیون تهدید شد. ولی ما، به ازای «کلخوز» آن چه را که بایست یافته بودیم. «کیوتص» را. با چوب بستی سوسیالیستی ولی سخت بیگانه از انگ استالین. پس از آن بود که کتاب «کوپستلر» را به اسم «دزدان در شب» دیدم در وصف تأسیس یک «کیوتص»

جدید در متن بدرفتاری همسایگان عرب - و تازه این کتاب را نیز به آن علت که نویسنده اش پیش از آن «صفر و بینهایت»^{۲۱} را نوشته بود. حاوی تجربه ای دو صد چندان دشوارتر از تجربه وصل و فصل ما با دستگاه نمرودی استالین. و اینها همه مؤید بود و تسلا بود. و توجیه بود. و ناچار جذبه داشت. «کویستلر» هم مثل ما با استالین که بریده بود کارش به کیبوتص کشیده بود. و چرا؟ چون در آنجا اساسی برای اجتماعی کردن وسایل تولید کشاورزی در ناحیه ای از دنیا نهاده بودند که از سوسیال دموکراسی روس الهام میگرفت و نه از استالین. و سالها پیش از این که استالینی در کار باشد آنها طرح کارشان را ریخته بودند. و آیا این نه خود، علت اصلی نزاعی است که میان اسرائیل و روسیه شوروی است که از مهاجرت یهود روس سخت ممانعت میکند؟

این چنین بود که من با اسرائیل آشنا شدم. از آن پس متن محاکمه نورنبرگ را گیر آوردم و خواندم و بعد یک بار دیگر با «عهد عتیق» پیمان تازه کردم. و بعد چیزی درست کردم به اسم «کتاب سوم پادشاهان» که هنوز در نیامده است و چیزی دیگر به اسم «رساله پولوس رسول» که درآمده است.^{۲۲} از آن تاریخ به بعد مرتب درباره اسرائیل خبر میگرفته ام و میخوانده ام تا در بهمن ۱۳۴۱ که با زخم هفده روز مهمان دولت اسرائیل بودم. و فرصت این را یافتم تا آنچه را در کتابها میخواندم از نزدیک لمس کنم و عاقبت ببینم آنچه را که چنین جذبه ای داشت.

از این جذبه نخستین که بگذریم کششهای دیگری نیز در کار بوده است که می‌شمارم:

من شرقی غیر عرب فراوان چوب اعراب را خورده ام و هنوز هم میخورم.^{۲۳} با همه باری که از اسلام به دوش من بوده است و هنوز هست، ایشان مرا «عجم» میدانند. «رافضی» هم میدانند. محرابی برای تشیع قائل نیستند و چون بدتر از من چشم به غرب و صنایعش دوخته اند اصلاً مرا نمیبینند که هیچ، مرا سر خر هم میدانند. بوشهر و بندرعباس من کور شده است تا کویت و بصره او بندر آزاد باشد. دعوای شط العرب از مرگ عثمانی تاکنون میان من و عراقی باقی است. زایر ایرانی چه در عتبات عراق و چه در مکه و مدینه بدرفتاری میبیند. در عین حال که تهران من مبدل به پاریس کوچکی شده است برای هر نمکرده دستگاه شیوخ خلیج که به دنبال اجناس قاچاق به زیارت مشهد بروند - حکام وقت مملکت من گول همین ظاهر ناآراسته را خورده اند که گمان کرده اند با این مهمان نوازیهای مشکوک زیر پای ناصر را در خلیج فارس میرویند. و تازه این عرب، اصلاً دیگر عرب نیست. با این همه برای عراقی و مصری و سوریه ای و کویتی که مسلماً هیچ کدامشان بازمانده عرب دوره جاهلیت نیستند - تنها منم که هنوز «عجم» مانده ام. من، یعنی تنها «عجم» روزگار برای این عرب کادیلک سوار کنار خلیج! همه اعجام دیگر حالا بدل شده اند به سروران و صاحبان نفت. اروپایی و

امریکایی را میگویم. حتی ژاپونی را. که در این سوی عالم و برای اعراب نه تنها نشانی از عجم بودن ندارند بلکه سکه های رایج روزگار ما را با خود به این سو میآورند. تا شیخ شخبوط و آل صباح و زاد و رود سعودی بر آن مهرها بزنند و به جای خطبه خواندن در مساجد جامع - رادیوهاشان فریاد جاز آمریکایی بردارد و دلی دلی ام کلثوم را. حق هم چنین است. چون روزگاری که این من شرقی در تن برامکه و بنو عمید و بنو مهلب عالم اسلام را میگرداند گذشته است. و به جای زر جعفری، اکنون دلار و لیره مسلط بر بازار بصره و بغداد و شام است! و البته که در چنین اوضاعی کویتی حق دارد که مرا نبیند در حالی که هنوز بازوی کاری ساحل نشینان فارس که از فقر و بیماری و عطش زاد و بومشان گریخته اند بنای معجل دولت نفتی او را بالا برده است! و عراقی البته که حق دارد که شط العرب را دم به دم به روی خرمشهر ببندد. چرا که تنها صادرات خاک عراق که به صورت مهر نماز به این سو میآید درست مساوی است با صادرات خرماي خوزستان. این همه را میگویم نه به قصد طرح یک دعوی ارضی. و نه به قصد تجدید کینه ای. یا از سر کوتاه نظری سیاستمدارانه ای. اینها همه درد دلی است تا بدانیم که من شرقی به چه روزی گرفتار است، و ما شرقیان به طور کلی. در روزگاری که اروپای غربی تنها با بوق بازار مشترک خود حتی گوش آمریکا را کر کرده است، ما در درون چنین دیوارهای قطوری، به چنین فضاهاى تنگی قناعت کرده ایم. من عجم از این سر میزنم که تازه عجم نیستم و او که عرب است از آن سر میزند که تازه عرب نیست. و آن وقت در این میانه رهبران سیاسى مصر هم برای من دعوی خلافت اسلامی دارند. برای من که به زعم ایشان رافضی ام! و تازه خود این رهبر خلافت اسلامی مصری کیست؟ همان که به ضربه اول خالد ابن ولید حتی زبان و ادب خویش را فراموش کرد و پس از قرن‌ها سواری دادن به مملوکان، اکنون بر کوهان سنگی اهرام نشسته است و کلئوپاترا را به عنوان بدل مایتحلل «جینالولو» بر پرچم ادبیات و مطبوعات غرب زده خود کوبیده و به تماشای آثار فراغنه از چهار گوشه عالم جهان گرد گدایی میکند و با این همه دعوی خلافت اسلامی دارد! و این رهبر مصری هم حق دارد. چون روزگاری بود که من یک گوشه قالى را در آبادان تکان دادم و او چهار پنج سال بعد به حرکت گوشه دیگر همان قالى در سوئز جست و خیزی کرد - به گمان این که کرسی او را جبرئیل تکان میداده. و پس از همه اینها، اعراب اصیل ترینشان سعود باشد که همچون خوکان به چرا^{۲۴} در منجلابی از نفت سرگرمند که دست قضای الهی در هزار و چهارصد سال پیش کعبه را همچون گوهری در میانشان نشانده است. و البته که این گوهر اکنون دیگر برای امرای سعودی تابشی ندارد. چون سر ایشان سی چهل سالی است که به آخور نفت گرم است. اگر روزگاری بود که زیارت من و امثال من شرقی خرج یک ساله معیشت تمام باده نشینان حجاز را میداد، اکنون از زیره سفره نفت است که زاد و رود سعودی بر آن دیار شلنگ تخته ها

میزنند و شتران بادیه را نیز حق هاست. و این سعودی که احترامی برای خود کعبه قائل نیست باری من چه احترامی میتواند قائل باشد که زائر کعبه بوده ام؟ کعبه او اکنون به «ریاض» و «ظهران» نقل مکان کرده است که دکل چاه های نفت به جای گلدسته مساجد در زمینهایش روییده. و اگر هنوز سعی میکند سعی میان صفا و مروه نیست - سعی میان «آرامکو» و «استاندارد اویل» است. یا سعی میان پاریس و نیویورک با حرمسرای در پشت سر و آبرو ریز اسلام. و با همه فضاحتهاشان و معالجه بواسیرها و پروستاتهایشان.

و این منی که از این اعراب بی اصالت چنین چوبها خورده است اکنون از حضور اسرائیل در شرق شاد است. از حضور اسرائیل که میتواند لوله نفت شیوخ را ببرد و نطفه طلب حق و انصاف را در دل هر عرب بدوی بنشانند و سر خرها بسازد برای حکومتهای بی قانون عهد دقیانوسی ایشان. این پوسته ها که بر پایه درخت کهن اما تنومند اسلام در این صحرای فقر مانده اند - به علامت سوسماری که روزگاری زندو زایی داشته باشد باید به تندباد وحشت حضور اسرائیل از جا کنده شود تا من شرقی بتواند از جبروت حکومتهای دست نشاندۀ نفت خلاصی یابد و حضور اسلام را لمس کند که اکنون زیر زنجیر تانکهای امریکایی در سراسر شرق میکوبندش و حضورش را به حضوری مخفی بدل کرده اند و بی دسترسی به وسایل انتشاراتی و منابع کسب خبر در خواب اصحاب کهف فروش کرده اند....

۳. ولایت بی شرق و غرب

پیش از ورود به اورشلیم^{۲۵} گمان نمیکردم که چیزی از آن در دست یهود باشد. اما این طور نبود. هسته اصلی شهر، البته در دست اردنی هاست. و درون حصار بلند کهنه اش و با «دیوار ندبه» و مسجد الأقصى. و قسمت شرقی آن، «تپه زیتون» که مهبط چه بسا وحی ها بود بر حضرت مسیح.

و سیمین و من به چه زحمتی از این گوشه و آن سوک - بر بالای سکویی یا از بام خانه ای، سرک کشیدیم تا از دور، هیکل «قبة الصخره» را زیارت کردیم. که رو به جنوب شرقی، بر دامنه تپه ای است رو به دره ای که به تپه زیتون میانجامد. با گذرنامه ای که در دست داشتیم، حق ورود به آن دست را نداشتیم. با بازارهایش و کوچه های قدیم و مسجدها. اما کدام شهر قدیمی به هسته اصلی خود قناعت کرده است که اورشلیم کرده باشد؟

نیم ساعتی با ماشین از خیابانهای گذشتیم که بر سینه تپه ماهورهای غربی شهر گذاشته اند و همه جدید و همه با سنگ خامه ای رنگ محل - تا به مرکز شهر نو رسیدیم. در دست راست تپه داوود را نشانمان دادند و بر پایش درۀ «گهندهم»^{۲۶} را و بعد از جلوی «کنشت»^{۲۷} گذشتیم و به راست پیچیدیم و کنار

خیابانی ایستادیم. آفتاب ملمس بود و میچسبید و از ظهر چیزکی گذشته بود و ترجیح میدادم پیاده پرسه بزنم. اما بایست به ملاقات بازرس وزارت فرهنگ میرفتیم. سر سفره، که وقت دیگری نداشت. و سفره، میزی بود در مهمانخانه ای تنگ و خودمانی و با بوی باکو در هوا و پلکانی تاریک و دستشویی بسیار محقر و از ناهار بازار خبری نبود. و باز «ارده» آوردند به عنوان پیش غذایی که رد کردم. و بعد سوپی که حسابی داغ بود و به جای بخار، عطر کرفس از آن برمیخاست. و بازرس وزارت فرهنگ، بلند قامتی بود عینکی و فرانسه را بهتر از انگلیسی میدانست. و اصلاً الجزایری بود و لبهایش سیاه بود. عین تریاکیها. اما ندیدم که حتی سیگار بکشد. سلام و علیکی و دیگر آداب و بعد شراب درهٔ جلیل سفارش داد و در جوابم که از شرق جلیل است یا غریبش، درآمد که:

- مملکت ما که شرق و غرب ندارد. ما فقط شمال و جنوب داریم.

گفتم: - به تعبیر دیگر فقط شرق و غرب دارید. نه شمال و جنوب؟

گفت: - بسته به این که چه جور بنگری.

گفتم: - اما همین باریکه خاک را حسابی شلوق کرده اید.^{۲۸}

خیال کرد به مسائل سیاسی اشاره میکنم و برخوردهایشان با اعراب. و سردم نشست. اما حالیش کردم که غرضم چیز دیگری است.

گفتم: - جمعیت اسرائیل به نظر خیلی بیش از آن میآید که آمار میدهید.^{۲۹} راهنما گفت: این بار سوم چهارم است که چنین نظری را میشنوم. ولی آخر چرا آمار غلط داده باشیم؟

گفتم: - برای کاستن ترس اعراب.

راهنما و بازرس، نگاهی به هم کردند. و زنم با پا از زیر میز اشاره داد که موضوع را برگردانم. پرسیدم:

- مثل اینکه شما «صبرا»^{۳۰} هستید؟

خنده ای صورت باریکش را شکفت و عینکش را که به عطر کرفس بخار کرده بود برداشت و پاک کرد و گفت:

- پس به همین زودی یاد گرفته اید که تعارف هم بکنید؟

گفتم: - نمیدانستم تعارف هم هست. اما از شغلی که دارید و این که شراب خوب محل را میشناسید..

و راهنما افزود که:

- درست است.

بازرس «صبرا» بود. اما خود او یک مهاجر بلژیکی که شوهرش در جنگ سر به نیست شده و با تنها بچه اش، منزل به منزل و کشتی به کشتی.... و چه زجرها تا خودش را به ارض موعود رسانده.

و صبراها آنها هستند که از پدران مهاجر یا در محل باقی مانده به دنیا آمده اند و از کودکی چشم در همین ولایت باز کرده اند. و یک فرق اصلی بین صبراها با مهاجران در این که صبراها سوخته ترند. و از آفتاب عذابی نمیکشند. اما مهاجرهای جدید سخت از آفتاب کلافه اند. و پوستهای برشته دارند. و مدام از گرما مینالند و از خشکی. همان قضیه اخت بودن با محیط یا نبودن. همان صبرا. اسم گذاری خوبی است. و جالب این که برای همین حضرات مهاجر است که آمده اند و شق و رقی کلاه «کولونیال» قدیمی را گرفته اند و آن را بی مقوا و تنها از پارچه ساخته اند که تاشونده است. اما لبه گرد و بلندش را رستگاه گردن را هم در سایه نگه میدارد.

و بعد پرداختیم به معلوماتی که از بازرس فرهنگ بایست درمیآوردیم. که به ایجاز میآورم:

جمع کل مدرسه رونده ها در سراسر ولایت - در سال استقلال (۱۹۴۸) - ۱۳۰ هزار نفر. از کودکان تا دانشگاه.

همین عدد در سال ۱۹۶۲ رسیده است به ۶۰۰ هزار نفر. یک چهارم جمعیت.^{۳۱} یعنی در عرض ۱۳ سال حجم فرهنگ ۵ برابر شده. با همین اندازه احتیاج به کلاس و معلم و دیگر ابزار تعلیم و تربیت. ناچار در اول کار، دستشان به هر کسی رسیده، از مهاجر و صبرا گذاشته اند سر کلاس. و محل کلاسها، از زیر چادر و کپر گرفته تا در هوای آزاد. و ناچار پیش از همه پرداخته اند به تربیت معلم. در دوره های ۶ ماهه فشرده و در کلاسهای شبانه. و به این طریق نسبت معلم غر متخصصی را که در سال ۱۹۵۲، پنجاه درصد بوده است، در سال ۱۹۶۲ رسانده اند به یک هفتم - یعنی ۱۴ درصد.

و ماحصل گفتگومان این شد که شاید یکی از علل این سرعت عمل در پر کردن جای خالی معلمان کار آزموده، غربت زدگی مهاجران بوده و احتیاجشان به هرچه زودتر هم رنگ شدن با جماعت. به خصوص اگر توجه کنیم که علاوه بر کلاسهای مدارس رسمی - کلاسهای دیگری هم هست که اغلب شبانه - برای آموزش فشرده زبان عبری. که از آن یک زبان رسمی ساخته اند.

هر مهاجر تازه واردی در همین کلاسها، زبان را میآموزد. و هر سربازی (چه زن و چه مرد) در دوره خدمت سربازی. و این کلاسهای زبان، قدم اولند برای یکدست کردن اخلاق و آداب مهاجرانی که هر دسته از گوشه ای از عالم کنده اند و به ارض موعود آمده. هفتاد و دو ملتی که ترکیب اصلی مهاجران است، نخست در

همین کلاسها غربال میشود. و بعد در آمیزشهای شغلی و صنفی و محله ای. و این غربال شدن، همچنان هست تا دست آخر به یک دو دستگی اساسی میرسیم. دو دستگی شرقی و غربی بودن. گرچه ولایتی است بی شرق و غرب. اما شرق و غرب را در یک پیاله باریک ریخته.

مردمش آش در هم جوشی اند از شرقیان و غربیان عالم. شرقی و غربی نه تعبیر جغرافیایی اش. بلکه به تعبیر اقتصادی. نوعی حیدری نعمتی جدید. در ولایتی که نه حیدر را میشناسند و نه صفدر را. و با اسم گذاری خاص. «اسفردی»ها (=سفرادیم) و «اشکنازی»ها (=اشکنازیم).

اکنون میخواهم حضرت بازرس فرهنگ را سر میز رها کنم و کمی به تاریخ برگردم. برای روشن شدن این دو اصطلاح^{۳۳}.

شاید قسمت اعظم اشکنازیها، بازماندگان قبیله ای از خزرهای ساکن اطراف دانوب باشند که به دین یهود گرویده بوده اند.^{۳۳} همینها کم کم در سراسر اروپای شرقی پراکنده اند. و اثر فرهنگ آلمان بر آنها، بیش از دیگر فرهنگها بود. (گرچه حتی عده ای از ایشان کولی باقی ماندند.) در میان همین هسته نژادی است که زبان یدیش (= yiddish) به وجود آمد. (مخلوطی از عبری و آلمانی و با ادبیاتی به نسبت غنی) و زبان مشترک یهودیان روس و لهستان و اروپای مرکزی شد. و در زبان ایشان اشکناز [نام نوۀ یافت و جد ساکنان اشکناز] است. در همان زمانها، مسلماً در اروپای غربی نیز هسته های رو به تزایدی از یهودیان وجود داشته با سنت مشخصی. و با نسبتی که به نواحی جنوب فرانسه و ولایت «شامپانی»^{۳۴} داشته اند و هیچ رابطه ای نه با اشکنازی ها داشته اند و نه با سفرادیها. از طرف دیگر سنت یهودیان آفریقای شمالی و خاور میانه و عربستان نیز سنتی است مستقل و بی ارتباط به این دو دستگی. پس ناچار اشتباه است اگر گمان کنیم که این دو دستگی تمام حوزه یهودیت را شامل بوده است. تنها مطلبی که میتوان گفت، این که این دو دستگی از مختصات یهود اروپایی است. اما «سفرادی»ها (= اسپانیا در زبان یدیش) یهودیانی هستند که در دوره خلافت امویان در قریطه (= کوردوبا) میزیسته اند. یعنی زیر سلطه مسلمانان به سر میبرده اند. اسلام که به حمله برق آسای خود در طول یک قرن شبه جزیره ایبری را گرفت، شرایط مناسبتری از دیگر جاها برای زندگی یهودیان فراهم کرد. شاید به این علت که تعدادشان در ولایت قریطه فراوانتر از دیگر جاها بود. و نیز شاید به علت کمک همین

یهودیان بود که اعراب به آسانی توانستند به چنان فتحی برسند. هرچه هست در دوره حکومت اسلامی یهودیان اسپانیا در رفاه نسبی بیشتری میزیستند (و بیفزاییم که علمای فراوانی از ایشان در علم و فرهنگ اسلامی، آثار فراوان دارند. همچون ابن رشد و ابن طولون و حتی یقولون ابن بطوطه و ابن خلدون ...) حتی پس از آن که حکومت امویان از آندلس برافتاد، یهودیان باز هم نزد شاهزادگان مسیحی محل مقام و منزلت خاصی داشتند و تاریخ نویسان اسپانیا جمعاً معتقدند که قسمت اعظم جمعیت فعلی شبه جزیره ایبری [به تعبیری اسپانیا و پرتغال امروزی] خون یهودیان را در رگها دارند. به خصوص آنها که نوادگان امیرزادگان و شاهزادگانند. میدانیم که قسمت عمده یهودیان و مسلمانان اسپانیا، پس از فشارهای دوره انکیزیسیون به مسیحیت گرویدند. اما این گرایش ظاهری بود. و دوایر انکیزیسیون عاقبت فریادشان از این ایمان آورندگان دروغی به مسیحیت، برآمد که در خفا یهودی باقی مانده بودند. و عاقبت همین قضیه شد علت اصلی تبعید دسته جمعی یهودیان از اسپانیا. به سال ۱۴۹۲. همان سالی که کریستف کلمب امریکا را کشف کرد. و این احتمال هست که خود او نیز از نژاد یهودی باشد (نکند حضرت نویسنده دارد سند خرقه برای یهودیان فراهم میکند و کشف امریکا را هم... و الخ؟) پس از این تبعید دسته جمعی بود که یهودیان اسپانیا در تمام سواحل مدیترانه پراکندند. به خصوص در شبه جزیره بالکان. و به ویژه در اطراف سالونیک و نیز در سراسر امپراتوری عثمانی که نسبت به ایشان مداراکننده تر از مسیحیان بود. به خصوص که این یهودیان تبعیدی در قلمروی حکومت عثمانیان مسلمان، نوعی تجدید میکردند خاطره زمانی را که خلافت اموی در قرطبه مستقر بود و با ایشان مدارا میکرد. و این دسته بودند که زبان اسپانیایی را تا مدتها حفظ کردند - گرچه آن را به حروف عبری مینوشتند.

اینها هستند «سفردایم» یا یهودیان جنوبی^{۳۵}.

* * *

ملاحظه میشود که گرچه یهودیان نخستین، یعنی مهاجران اولی که در بنای دولت اسرائیل سهم اساسی داشتند، اغلب از اروپای شرقی، به ویژه از روسیه و لهستان آمده اند، مهاجران جدید از ممالکی آمده اند که اکثریت با

مسلمانان بوده است. به این ترتیب دو قشر اساسی مشخص کننده جمعیت اسرائیل فعلی است.

یکی با ادب و تربیت غربی. چرا که مهاجران یهودی لهستان و روسیه پیش از رسیدن به فلسطین، سالها در اروپا یا امریکا و کانادا به سر برده اند. مثلاً حییم و ایزمن مؤسس دولت اسرائیل یا داوود بن گوریون اولین رئیس حکومت اسرائیل.

و دیگری با ادب و تربیت شرقی. یعنی یمنیها - عراقیها - مصریها و شمال افریقایی ها... حل این اختلاف اساسی میان دو نوع آداب و تربیت، اولین مشکل دولت اسرائیل است که آن را از راه یکسان کردن زبان میخواهند برطرف کنند.^{۳۶}

۴. سنگ اول بنا زیر پی میماند

نخستین شبی که در کیبوتص ایلات هشاخ (= ستاره سحری) به سر بردیم، پس از شام بردندمان به تماشای مجلس هفتگی اهالی کیبوتص. تالاری بود بزرگ و در حدود چهارصد نفر زن و مرد و پیر و جوان نشسته. مردها، سیگار کشان و زنها بافتنی بافان. و چشمها به نمایشی که روی صحنه میگذشت. بی صحنه آرایبی و از این حرفها. و نمایش دادگاهی. فقط چند گوشه بالای تالار، صندلیها را نیم دایره، رو به تماشاچیان چیده بودند. که یعنی محل قضات. و تربیونکی در یک سو و جوانی پشتش. که یعنی دادستان. و سکویی و بر آن سه جوان ۱۶ - ۱۷ ساله ای نشسته. یعنی که متهم ها.

عبری حرف میزدند. اما هرکدام یک جور. گاهی به نظرم عبری میآمد، گاهی روسی. و گاهی ناشناس میماند. بعدها، یک بار دیگر این تجربه را کردیم و آن شبی بود در نمایش «جنگ و صلح» تولستوی که در تأثر «تل آویو» با صحنه پردازی بسیار مدرن اجرا کردند و اصلاً گمان میکردی به روسی حرف میزنند. دئو «ها» های به جای ال حرف تعریف نبود. و ایم های به جای (اون) علامت جمع در آخر کلمات، اصلاً انگار نمیکردی که عبری است. به هر صورت از مترجم پرسیدم که بر دستم نشسته بود و ماجرای نمایش دادگاه را خلاصه میکرد. گفت:

- ما خودمان متوجه نمیشویم. اما در گوش خارجیها، هر کدام از ما، عبری را به لهجه همان ولایتی حرف میزنیم که از آن آمده ایم. به علت عادت ابزار صوتی و حنجره و دیگر قضا یا.

میگفت: - و به خصوص به این علت که آنها که از محیطهای اسلاو آمده اند، عده شان بیشتر است.

به هر صورت نمایش از این قرار بود که آن سه جوان اهل کیبوتص، یک روز تراکتور را برداشته اند و بی اینکه حتی جواز رانندگی داشته باشند، باهانش رفته اند گردش و یا تمرین و از این حرفها و تیغه تراکتور را به سنگ زده اند و شکسته اند و حالا کیبوتص متضرر شده است، و حالا دارند محاکمه شان میکنند. و البته نمایش بود. و در جستجوی مقصر، از هر دری سخن میرفت.

یکی برنامه مدرسه و فرهنگ را مقصر میدانست که چرا جوانی که به سنین بلوغ رسیده نه گواهی رانندگی دارد و نه تراکتور رانی میداند. و ناچار پیشنهاد تجدید نظر در برنامه مدارس و گنجاندن تکنولوژی بیشتر و الخ.

دیگری ماجراجویی جوانی را مقصر میدانست. و این که محیط امن و امان اسرائیل، از جوانان فرصت ماجرا را گرفته است و این که جوانی، ماجرای خود را، به هر صورت دارد. و اگر بخواهیم از این زبانها جلوگیری کنیم، بایست راه های دیگری برای ارضای ماجراجویی جوانی در نظر گرفت و الخ....

و دیگری مأمور حفظ اموال کیبوتص را مسؤول میدانست که چرا بی اطلاع او باید جوانها تراکتور را برداشته باشند و سوخت از کجا آورده اند و پس نظم اداره نظم خوب نیست و حمله به کاغذبازی و دیگر قضایا.

و به اینجا نمایش تمام شد. و به عنوان عملیات مشغول کننده میدان نمایش و بحث مجلس بعدی - مردی در لباس نظامی آمد - افسری - با چمدانی بزرگ زیر بغل. و رفت نشست سر جای متهمان. و چمدان را گشود. و در حضور زمزمه مکالمات دو نفری حاضران مجلس، بساط چمدان را روی میز ریخت. گلوله و خمپاره و مین دستی. از هر رقم. که سکوت حصار. و یارو شروع کرد به توضیح دادن این که هر کدام از این سلاح ها چطور عمل میکند و چه جور میشود عملشان را خنثی کرد و غیره. مثلا دروس نظامی را برای مواقع غیر عادی.

و همان روز عصر - موقع ورود که در محوطه کیبوتص قدم میزدیم - دو سه بار برخورده بودیم به سردرهای سیمانی که به زیر زمین میرفت. و پرسیده بودیم و دانسته بودیم که اینها پناهگاه های زیر زمینی است برای روز مبادای جنگ با اعراب. و کجا؟ در کیبوتص ایلات هشاخ - غرب دریاچه جلیل (ناصره) - که دیدم حوصله این نمایش ابزار جنگی نیست. و ناچار برخاستیم و از راهنما خواستم با دادستان نمایش دادگاه آشنایم کند که معلم مدرسه کیبوتص بود. در راهرو سلام و علیکی و قرار ملاقاتی برای فردا. و برگشتیم به مجلس.

و این مرتبه یک بحث حسابی بود. و موضوعش به اختصار این که کیبوتص دیگر نمیتواند تنها به امر کشاورزی آموزش را بگذراند. و استقرار امر حکومت و بازوی کاری فراوان با حضور سرمایه های بزرگتر، وضع جوری شده که هرکدام از کیبوتصها، نوعی بنیان صنعتی یا جهانگردی یا آموزشی را ضمیمه بنیاد کشاورزی

خود کرده اند. و بحث بر این بود که ما چه کنیم. آیا این اصل را بپذیریم. و اگر پذیرفتیم به کدام یک از آن امور ضمیمه بپردازیم. و آن امر ضمیمه چه سرمایه ای میخواهد و از کجا تهیه کنیم و چه جور... (این را همین جا بیفزاییم که خود ایلات هشاکر در همان زمان یک بنیان جهانگردی را ضمیمه خود داشت که ما دو روزی در آن زیستیم. مهمانخانه ای و شش هفت تا اتاق خواب ضمیمه اش.) که ما برخاستیم. و عیال حالش خوش نبود که رفت خوابید. و من با دو نفر از اهالی کیبوتص رفتیم که در بار همان هتل جهانگردی، پای یک گیلان آبجو گپی بزیم. و مشغول بودیم به بحث از دنیا و آخرت و از مارکسیسم و روس و چین و کوبا. پاسی از نیمه شب میگذشت. که دو نفر تفنگ به کول و بی لباس نظامی وارد شدند و سلام و علیک و معلوم شد که گشتیهای کیبوتصند. و آمده اند ببینند چرا در این وقت شب، هنوز چراغ رستوران میسوزد.

ناچار برخاستیم و خداحافظی و فردا صبح رفتیم سراغ آقا معلم دیشبی که دادستان نمایش شده بود. روز تعطیل بود و زنش خانه بود و بچه شان را هم از شبانه روزی کودکستان آورده بودند که بدجوری ننه بابا را میلیسید. چهار ساله کودکی. پدر معلم محل و مادر معلم آبادی مجاور و ناچار بچه را باید بسپارند به کودکستان کیبوتص که ده دوازده تایی بچه را نگه میداشت.

اشاره ای کردم به نمایش سلاح های جنگی در بحث دیشب مجلسشان و این که آخر تا کی باید مردم را با ترس راه برد؟

گفت: - تا وقتی در محاصره اعرابیم.

گفتم: - در وزارت خارجه تان هم از یک صاحب منصب عالی مقام شنیدم که میترسید عربها فردا سر برسند و همه اسرائیلی ها را بریزند دریا. و دست بر قضا حرف من در همین است. خودتان مدام با آتش بازی میکنید. و چون طرف را میترسانید، خودتان هم مجبورید بترسید. و به جای برداشتن اختلافات طبقاتی، پناهگاه بسازید.

گفت: - میگوئی چه کنیم؟ ما که قصد جنگ نداریم. اما احتمال نمیگذارند.

گفتم: - درست است که اینجا ارض موعود اساطیری شماسست. آخر فراموش نکن که این زمینها را به زور گرفته اید و آن وقت با صاحبان اصلی اش راه نمیآید. دیده ام که به دهات و شهرهای عرب نشین کسی نمیرسد. دیده ام که حتی برق و مدرسه نداشته اند. هیچ فکری برای اعراب بدوی صحرای نه گه ف (=نصف) نکرده اید. محله عرب نشین تل آویو هنوز مخروبه افتاده...

حرفم را برد: - که مگر قضیه اعراب مهاجر را نمیدانم؟ خودشان رفته اند. آخر جنگ بود. خرابکاری میکردند. مقاومت میکردند.

گفتم: - بسیار خوب. شما ترتیب کار را جوری دادید که ترسیدند و گمان کردند اگر بمانند خونشان را توی شیشه میکنید. اما حالا که جنگ گذشته. و اصلا هیچ میدانی که وجود شما در این ناحیه از عالم موجب اتحاد ظاهری اعراب است؟ اگر شما بتوانید جوری رفتار کنید که ترس نینگیزد یا حسد، اعراب دیگر چه شعاری برای اتحاد در ظاهر دارند؟

و بعد پرداختیم به این که سنگ اصلی بنای اسرائیل، کیبوتص ها هستند که انگار دارند زیر پی میمانند. باز با اشاره به حرف و سخن دیشب که در جستجوی ضمیمه کردن چیز دیگری به کیبوتص بودند. او توضیح داد که استقرار در یک کیبوتص در آغاز کار، نوعی فرار از آوارگی بوده است و جستجوی استقرار. و ناچار بازگشت به زمین، و حالا که دولت اسرائیل مستقر شده است و مرد عادی اسرائیلی خودش را پاکیر شده در زمین احساس میکند آن روحیه کنده شده بودن از زمین، رخت بر بسته. دیگر حاجتی به این ندارد که فقط کشاورز بماند. و بعد این که هر بنیان اجتماعی اگر با زمان پیش نرود متحجر میشود. و معنی اش را از دست میدهد. و اصلاً کم کم حرف این است که این زندگی اشتراکی کیبوتص را که تحمیل شرایط غیر عادی اوایل استقرار در این اراضی بوده، به هم برنیم و به اساس خانواده برگردیم. روزهایی که کیبوتص ها تأسیس میشدند - و اشاره کردیم که «دزدان در شب» اثر کوپستلر - اهالی یک نوع زندگی سربازی داشتند و در محیط سربازخانه کار میکردند. ولی حالا آن ایام گذشته و من حتم دارم که به محض این که خطر اعراب برطرف شود، کیبوتص ورخواهد افتاد.

از نو برگردیم به تاریخ.

از اهمیت «ارض موعود» برای یهودیان همه خبر داریم. در گذشته های دور، همیشه وضع چنین بوده است که عده قلیلی یهودی در ارض موعود به سر میبرده اند. دیگران اغلب در آخر عمر به قصد مجاهدت به آنجا میآمده اند و میمرده اند و همان جا خاک میشده اند. اما در طول قرون اخیر، بازگشتهای عمده ای هم به ارض موعود صورت گرفته.

در قرن شانزده میلادی، عده ای از یهودیان تبعید شده از اسپانیا آمدند و در آنجا اقامت گزیدند. در قرن هفده، به دنبال هجوم کوزاکهای شملنینی، عده ای یهودی از روسیه به فلسطین برگشتند. و در قرن هیجده سیصد نفر از حصیدیم^{۳۷} از لهستان روسیه به فلسطین بازگشتند. و در قرن نوزدهم به علت آسان تر شدن رفت و آمد دریایی در مدیترانه، بازگشت به فلسطین رو به ازدیاد گذاشت. با این همه در سال ۱۸۵۰، فقط یازده هزار یهودی در فلسطین بودند. که در [سال] ۱۸۸۰ [میلادی] به بیست و چهار هزار نفر رسیدند. با این همه حضورشان در آن سرزمین، با حضور ایشان در هر جای دیگر عالم فرق چندانی

نداشت. با این فرق که شروع کرده بودند به نخستین تجربه ها برای استحصال از زمین.

اما از آغاز سال ۱۸۸۰، قضیه صورت دیگری به خود گرفت. چرا که تبعیدهای دسته جمعی یهودیان از روسیه، دوران تازه ای از تعقیب را به وجود آورد که قابل مقایسه است با کشتارهای هیتلری. و هم در روسیه بود که نهضت حدود و صهیون (حبیب صهیون) تأسیس شد که هدفش رهبری یک مهاجرت دسته جمعی به فلسطین و شروع به کشاورزی در آنجا بود.

این نخستین تجربه، اگر کمکهای مالی «بارون ادموند وروچیلد» را به همراه نداشت، هرگز موفق نمیشد. او واقعاً لیاقت نام «پدر استعمار یهود در فلسطین» را به خود گرفته است. که اراضی وسیعی را در فلسطین خرید. و متخصصها و مدیرهای فراوان به این ولایت فرستاد... و چون تبعید و فرار از روسیه، همچنان ادامه داشت، دسته های تازه نفس مدام میرسیدند و این چنین بود که قدیمی ترین مستعمره های یهودی فلسطین در «رته وت» و «هدرو» تأسیس شد...

به دنبال شکست انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه و زجر و تبعید مجددی که برای یهودیان به دنبال داشت، عده زیادی از یهودیان روسیه - و اغلب با ایده آلهای تولستویی - به فلسطین آمدند تا به کد یمین و عرق جبین بر روی زمین کار کنند. اینها هستند مؤسسان نخستین کمیوتص ها. این نخستین واحدهای اشتراکی کشاورزی که یکی از اصالتهای دولت اسرائیل است. و در همین حال بود که نهضت صهیونیست در میان یهودیان تمام عالم نضج میگرفت. و حرکت این مهاجران روس در فلسطین، مقارن بود با تأسیس صندوق خرید اراضی «کرن کی مت» در [سال] ۱۹۰۴ از طرف نهضت صهیونی جهانی که هدفش تشویق کلی استعمار اراضی فلسطین بود...

به این ترتیب بود که در ۱۹۰۹، شهر تل آویو بنیان نهاده شد که در ابتدا، آبادی کوچکی بود در حومه شمالی یافا. در ۱۹۱۴ گرچه استعمار اراضی هنوز توسعه ای نیافته بود، اما اصول و قواعد خود را یافته بود. نخستین جنگ بین الملل، تجربه دشواری بود برای یهودیان فلسطین. که تعداد ایشان را از ۸۵ هزار [نفر] به ۶۰ هزار نفر تقلیل داد. اما برادران آلمانی و هلندی و اسکاندیناوی[ی] و امریکایی به کمکشان شتافتند و برای نخستین بار به سرنوشت یهودیان فلسطین علاقه مند شدند.

یهودیان در همین زمان جنگ «لژیون یهود» را تأسیس کردند که در اختیار ارتش «آلن بی» در مصر قرار داشت. و به این ترتیب بود که «وایزمن» در تاریخ دوم نوامبر ۱۹۱۷، از «لرد بالفور» آن میعاد معروف را گرفت. (وعده بالفور) که یهودیان حق دارند در فلسطین کانون ملی خود را بسازند. در دهم دسامبر همان

سال، قشون آلن بی وارد اورشلیم شد. و سراسر فلسطین در ۱۹۱۸ فتح شد. (که مثلا در دست عثمانی ها بود.) و از طرف جامعه ملل - انگلیسی ها مأمور قیومیت آن ناحیه شدند. نهضت مجدد مهاجرت، بلافاصله پس از جنگ اول [جهانی] شروع شد. و شدیدتر از سابق هم. و به دلایل مختلف تا جنگ دوم [جهانی = ۱۹۳۹ - ۱۹۴۴] ادامه داشت.

مهاجران [تازه] نخست از روسیه میآمدند و سپس از لهستان و عاقبت از آلمان که زجر و شکنجه های هیتلری در آن آغاز شده بود. و جمعیت تل آویو، در عرض چند سال، از ۴۰ هزار نفر به ۱۶۷ هزار نفر رسید.

پس از همین اوان است که اختلاف عرب و یهود شروع میشود که هنوز هم تخفیف نیافته. نه تنها انگلیس وفای به عهد خود را به تأخیر میانداخت، بلکه روز به روز بیشتر متوجه مخالفت اعراب میشد که کلنل لارنس دامن به آتشش میزد. به دنبال روشهای معهود خود انگلیسها [اختلاف بیانداز و حکومت کن] یهود و عرب را در فلسطین به مخالفت مشغول کرده بودند. و از مهاجرت ممانعت کردند. کشتار یهودیان به وسیله هیتلر را نباید از یاد برد، [همین طور] سخت گیریهای را که انگریزها برای جواز ورود دادن به کشتیهای مهاجربر یهودی را در پیش گرفته بودند. بارها اتفاق افتاد که کشتی مهاجران [یهودی] از این بندر به آن بندر پناهنده میشد، تا این که بتواند مسافران خود را پیاده کند.

از ۱۹۳۹ سخت گیری نسبت به مهاجران بیشتر شد... و با ختام جنگ [جهانی دوم] اختلاف میان یهودیان و اعراب در فلسطین به نهایت خود رسیده بود. به راحتی ممکن بود که در فاصله ۱۹۱۸ تا ۱۹۴۸، راه حل معقولی برای اختلاف به دست بیاید. عده ای از یهودیان که چندان هم ناشناس نبودند؛ همچون «مارتن پور پور» در آن هنگام دم از یک دولت یهود و عرب میزدند. و چنین نبود که روابط خصوصی اعراب و یهود همه جا و در همه موارد کینه توزانه باشد. ولی برای رسیدن به راه حل میبایست آن را خواست و در جستجویش بود. و [در حالی که] انگلیسها چیز دیگری میخواستند. به این ترتیب بود که هر موقعیت مناسبی را برای آشتی، به عمد، مهمل گذاشتند تا موقعی که انگلیسها اعلام کردند که قیومیت فلسطین را رها خواهند کرد.

سازمان ملل در سال ۱۹۴۷ طرحی برای تقسیم فلسطین تهیه کرد که هیچ طرف را راضی نمیساخت. نه اعراب را که با هر تقسیمی مخالف بودند. و نه یهود را که تکه زمین سهم خود را بسیار باریک میافتند... وقتی در مه ۱۹۴۸ انگلیسها نیروی خود را از فلسطین بیرون کشیدند.

۵. آغاز یک نفرت^{۲۸}

وین زمان فکرم این است که در خون برادرهایم ناروا در خون غلطان

بی گنه در خون پیچان

دل فولادم را رنگ کند دیگر گون

این متن نامه دوستی از پاریس است که من چیزهایی
به آن افزوده ام. پرت و پلاهایش بیخ ریش من و حرف
حسابش از او.

جلال آل احمد

دو هفته ایست که گوشم به رادیو است و چشمم به روزنامه ها. و حالا نتیجه این سیر و سیاحت را در «فلسفه اروپا» به صورت درد دل برایت مینویسم. تنها در بحرانهای سیاسی و اجتماعی حاد است که کلمات و عبارات و اعمال و اقدامات مفهوم واقعی خود را پیدا میکنند. تنها سر به زنگاه است که معلوم میشود هر فرقه و هر کس چند مرده حلاج است و تنها سر پلهای خر بگیری است که میتوان به دقت نیروهای دوست و دشمن را بررسی کرد. و چنین شرایطی اخیراً به مناسبت جنگ خاور میانه پیش آمد و مهره ها را نشان داد و داغها را بر پیشانی ها زد آن چنان که پاک کردنش با گه خوردن نامه هم میسر نیست. مردم فرانسه از خرد و کلان و چپ و راست، چه نژاد پرست و چه ضد عربند! هیچ کس فکرش را نمیکرد - و من از همه کمتر - که داغ الجزایر چنین بر دل اینها مانده باشد. و ماجرای لشکر کشی کانال سوئز در ۱۹۵۶ و ناکام ماندن آن چنین به انتقام کشی تحریصشان کرده باشد. به قول امه سه زر «همه این حیوانات رنگارنگ لشکریان جرّار استعمارند. همه شان برده فروشند و همه شان به انقلاب بدهکار.»

دو هفته تمام «آماده کردن افکار عمومی» طول کشید. آن وقت که اوّل به میدان جست؟ دست چپی ها! حضرات «وجدان جهانی» - آنهایی که در مغز پوسیده خود فکر میکنند که «رسالت» دفاع از حق را در تمام دنیا دارند. آنهایی که حسن و حسین و تقی و نقی را در اقاصا بلاد عالم به نام «انسانیت» محکوم میکنند! همه آنها یک مرتبه به میدان ریختند. از سارتر گرفته (و این یکی کمتر از دیگران) تا کردگدنی یا خوکی «اوژن یونسکو» نام - که وقاحت را به آنجا رساند که ادعا کرد «آوارگان بی وطن فلسطین که بیست سال است در اردوگاه های جنگ به سر میبرند و جیره غذایی نصف یک آدم معمولی را از راه سازمان ملل

دریافت میکنند همگی میخواهند کاری را بکنند که هیتلر نکرد.» یعنی میخواهند این یهودیهای رنگ و وارنگ اروپایی و آمریکایی را که نماینده تمدن غربند در وسط مملکت عربی قتل عام کنند! مالیخولیایی دیگری به نام «لانزمن» که جزو دار و دسته «تان مدرن» سارتر است آن چنان از این وحشی گری خیالی اعراب از کوره در رفت که هر آنچه از چننه علایش درمیآمد نثار این مردم کرد. فدراسیون چپ و حضرت مندرس فرانس که جای خود دارند. اما وقیح تر و بی آبروتر از همه جناب «دانیل مایر» بود که رئیس مجمع دفاع از حقوق بشر است! و به نام رسالت تاریخی ای که به عهده دارد چنین تخم فرمود که: «من از سوسیالیست بودن (!! خود متنفرم. از انسان بودن خود هم متنفرم ولی به یهودی بودنم افتخار میکنم.»

به مدت یک هفته این جوری دور به دست این اراذل ادبی و سیاسی بود و چه سیرکی! جایت خالی، اما پس از این که دهن اینها از عربده کشی کف کرد آن وقت صاحب کارهای اصلی که سرخ به دستشان است وارد گود شدند. زمینه آماده بود. چپ فرانسه (منهای کمونیستها که خودشان هم نمیدانند چه گهی میخورند!) به طور یک پارچه احساسات را برای ماهی گیری بعدی آماده کرده بودند. مطبوعات بورژوا و ارگانهای پول و منفعت از دوش این روشنفکران چپ! بالا رفتند. اسم نویسی داوطلبان شروع شد و پول جمع کردند. حضرت بارون ادمون دورچیلد دبیر کل اتحادیه طرفداران اسرائیل در میتینگهای هیستریک وراسیست ضد عربی - در کنار نامدارترین عناصر دست چپ قرار گرفت. همه با هم به کمک اسرائیل متمدن - به جنگ اعراب جاهل و وحشی شتافتند برای اینکه حساب دستت باشد و حرفهایم را حمل بر اغراق نکنی فقط یک نمونه دستت میدهم. پنج ماه است که کمیته ای به نام «نهضت یک میلیارد فرانک برای ویتنام» دارد فعالیت میکند که هدفش از اسمش پیداست تا به حال فقط دویست میلیون فرانک پول جمع کرده. اما در عرض ۴۸ ساعت میزان پولی که در فرانسه برای اسرائیل جمع شد از ۲ میلیارد فرانک گذشت. که فقط نصف آن را حضرات روچیلد پاریس و لندن هدیه کردند. و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

خوب. چرا این بشر دوستان این طور به دست و پا افتاده اند؟ چرا یک مرتبه این جوری همبستگی عمومی با اسرائیل تظاهر کرد؟ جواب ساده است. بیست سال است که یک مشت زورگو به کمک سرمایه های بین المللی و به برکت سازمانهای تروریستی صهیون و «هاگانا» خاک فلسطین را اشغال کرده اند و یک میلیون ساکنان آن را بیرون ریخته اند. بیست سال است که مرتب ذره ذره از خاک اعراب را تصرف میکنند. بیست سال است که سازمان ملل از آنها میخواهد که آوارگان فلسطین را بگذارند به وطنشان برگردند و آنها با گردن کلفتی رد

میکند. در عرض این مدت درست یازده مرتبه از طرف سازمان ملل محکوم به تجاوز شده اند. و سه مرتبه عملاً به خاک همسایگان تجاوز کرده اند و هیچ وقت اعراب مقیم فلسطین را اسرائیلی قبول نداشته اند. به دلیل این است که حالا بشر دوستان غربی چنین یک مرتبه چون تنی واحد برای دفاع از آنها قیام کردند، رفتاری را که دیروز نازی ها با یهود کردند امروز یهود به کمک وجدان ناراحت اروپا و آمریکا دارد با اعراب میکند.

به مناسبت این که نازیسم - این گل سرسبد تمدن بورژوازی غرب شش میلیون یهودی فلک زده را در آن کوره های آدم پزی ریخت - امروز دو سه میلیون عربهای فلسطین و غزه و غرب اردن باید در حمایت سرمایه داران وال استریت و بانک روچیلد کشته و آواره بشوند. و چون حضرات روشنفکران اروپایی در جنایتهای هیتلر شریک بوده اند و در همان ساعت دم برنیاورده بودند حالا به همان یهودیها در خاور میانه سرپل داده اند تا ملل مصر و سوریه و الجزایر و عراق شلاق بخورند و دیگر خیال مبارزه با استعمار غرب را در سر نپرورند و دیگر کانال سوئز را رو به ملل تمدن نبندند! تف بر این تمدن گند بورژوا! من تعجب میکنم که حضراتی که سالها به گوش ما فرو کردند که اسرائیل یک کشور سوسیالیستی است آیا الان شب با وجدان آرام میخوانند؟ اسرائیلی که به عنوان شعبه خاورمیانه امپریالیسم و «سیا» الان دارد تمام شبکه جاسوسی و ضد انقلابی آن طرف را اداره میکند؟ اسرائیلی که حتی اسمش را به عنوان دهن کجی به فلسطینی ها انتخاب کرده است؟ آیا به این علت که رئیس حکومت مصر میانه اش با حکومت ما شکراب است باید صد و اندی میلیون عرب را در این قضیه فدا کرد؟ الان ۹۰ درصد نفت اسرائیل را ایران میدهد و آن وقت حکومت ایران از ترس اعراب اعلامیه میدهد که «ما در مقابل کمپانی هیچ کاره ایم. ایشان خودشان نفت را به هر که بخواهند میفروشند!» و آیا این عذر بدتر از گناه نیست؟ آخر این دم خروس را ببینیم یا کمکهای شیر و خورشید سرخ را به آوارگان اردن که از حدود یک عوام فریبی در داغترین شرایط سیاسی فراتر نمیرود؟ سربازان فراری عرب در صحرای سینا دسته دسته دارند از تشنگی میمیرند، آن وقت تمام مطبوعات فارسی پر است از انتقام گرفتن از ناصر و هیچ کس نیست بنویسد که آقایان این اسرائیلیهای متمدن اند که لوله های آب را بریده اند تا برای نگهداری از اسرا دچار خرج بیشتر نشوند! موشه دایان همین شش ماه پیش از ویتنام برگشت که به استاز رفته بود تا ببیند ملت متمدن آمریکا چگونه ملت گرسنه و وحشی! ویتنام را با ناپالم و بمبها افشان و پران قتل عام میکند! بگذریم.

شلاق حوادث بیدار کننده تر از هر پند و موعظه ای است. مطبوعات فرانسه که همچون دیگر بنگاه های انتشاراتی این ملک در دست یهودیان سرمایه دار است چنان افکار را مسموم و تخدیر کرده اند که نظیرش را تا سالهای دیگر

نمیتوان دید. رادیوهای خصوصی و دولتی هم که با پول تبلیغات اینها میگردد. مگر نه آن است که نخست وزیر فرانسه رئیس بانک روچیلد است؟ و زمام امور «هاشت» و «رنو» در درست سرمایه داران؟ و جناح چپ تماماً در ید قدرت گی موله - همان که به سوئز لشکر کشید؟ و تبلیغاتش به دست آنهایی که هنوز خواب «الجزایر فرانسه» را میبینند؟ اینها عجب نیست، عجب این است که وجدان روشنفکر مملکت ایران را هم اینها میسازند. من این روزها از فارسی دانستن خود بیزارم. در سراسر مطبوعات فارسی جز یک مقاله در یک مجله سپید و سیاه هیچ چیز دیگری ندیدم که بشود گفت آن را یک ایرانی نوشته. اگر وجدان روشنفکر اروپایی ناراحت است که چرا به آن یهودکشی ها رضایت داده روشنفکر ایرانی چه میگوید که «استر» ملکه اش بود و «مردخای» وزیر شاه هخامنشی اش! و دانیال نبی امامزاده اش؟ وجدان روشنفکر ایرانی باید از این ناراحت باشد که چرا نفت ایران در تانک و هواپیمایی میسوزد که برادران عرب و مسلمانان را میکشد. وجدان روشنفکر ایرانی باید از این ناراحت باشد که چرا نفت سعودی و کویت در تانکها و هلیکوپترهایی میسوزد که ملت فقیر ویتنام را به توپ بسته اند. چه کسی گفته است که وجدان روشنفکر ایرانی را هم باید مطبوعات فرنگ بسازند؟ و مالیخولیاهای روچیلد و لانزمن؟ این حرف و سخن کهنه ای است که چرا کفاره گناهی را که دیوانه ای در بلخ و آلمان و اروپا کرد ما باید در شوشتر خاورمیانه بدهیم - بحث در این است که اسرائیل - که سرمایه فراوان دارد مگر نمیداند که هر اصله نخلی را که کمپانی نفت در خارک به هزار تومان خرید؟ اسرائیل اگر میخواهد آرام در خاور میانه زندگی کند باید مرکز توطئه ضد نهضت های دموکراتیک نباشد.

اگر اسرائیل میخواهد که برادران عرب به رسمیت بشناسدش باید به جای این که استخوان لای زخم باشد - مرهم نهنده باشد دردهای خاور میانه را. که بزرگترینش نفوذ استعمار است و غارت نفت.

بگذار حالا رمز وقایع این مدت را به سرعت برایت بنویسم چرا که دیده ام سانسور با مطبوعات فارسی چه میکند و میدانم که چیزی درست و حسابی در این باب نمیدانی. چون دیده ام که مطبوعات فارسی این مدت انگار اصلاً در تل آویو چاپ میشده است.

روز دوشنبه ساعت شش صبح به وقت اینجا - هواپیماهای اسرائیل با کمک هواپیماهای آمریکا و انگلیس که از مالت و پایگاه های لیبی برمیخواستند (و به این دلیل لیبی تهدید به بستن آنها کرد) تمام فرودگاه های مصر و سوریه و اردن و حتی عراق را بمباران کردند و محافل مصری اعلام کردند که جزء این فرودگاه های بمباران شده، حتی یکی بوده در مرز سودان و مصر که هنوز تمام نشده بود و از وجود آن فقط مقامات دولتی مصر اطلاع داشته اند و مقامات آمریکایی! بعد

هم یک مانور ساختگی شد که کشتی «لیبرتی» آمریکایی را بمباران کردند که نتواند خبری از حرکت هواپیماها ضبط کند که از کدام سمت به کدام سمت میرفته اند. و این جوری نیروهای هوایی اعراب در همان ساعات اول روی زمین از کار افتاد، و نتیجه از همان اول معلوم بود. و آن وقت حمله تانکها شروع شد. صحرای سینا در دو روز اشغال شد. زیر بمباران شدید اسرائیل ششصد تانک و هفت لشکر مصری از هم پاشید. چرا که حفاظت هوایی نداشتند. عده کشته، بین ۷ تا ۱۰ هزار نفر. و مهم تر این ده پانزده هزار نفری هستند که الان در صحرای سینا سرگردانند و دارند از تشنگی میمیرند. (مثل این که تکرار کردم) و آن وقت ارتش فاتح اسرائیل حتی از اسیر کردن آنها ابا میکند. چرا که در آن صورت باید به آنها آب و نان و خوابگاه و اردوگاه بدهد. و یهودی جماعت البته که مقتصد هم هست. و این را از قدیم میدانیم. این جوری به ایشان فقط شاید یک گور دسته جمعی بدهد!

اما در جبهه اردن. زیر بمباران اسرائیل اردنیه سه روز بیشتر مقاومت نتوانستند. و چهارده هزار کشته بر زمین گذاشتند. تمام نواحی غرب اردن را متمدنهای یهود تصرف کردند و الان یک میلیون دیگر عرب را دارند از خانه و کاشانه شان بیرون میکنند و جالب اینجاست که در همان حال که مطبوعات و رادیوی اسرائیل (که به دقت گوش کرده ام) جنگ را جنگ مذهبی بین متعصبان مسلمان و متمدنان اسرائیل معرفی میکردند، در همان حال تمام هیأت دولت و امرای ارتش اسرائیل پای دیوار ندبه در بیت المقدس داشتند گریه و زاری میکردند. و در همین حال رادیو قاهره طبقه کارگر انقلابی را برای برداشتن سلاح و دفاع در مقابل استعمار تهییج میکرد. تمام زندانیان سیاسی قاهره آزاد شدند که هیچ، مسلح هم شدند و برای دفاع به راه افتادند. اما اسرائیلی ها از کانال سوئز عبور نکردند، گرچه میتوانند. چرا که نمیخواستند گزکی به دست استعمار بدهند که وسیله شده اید برای بستن کانال. به هر صورت روز چهارشنبه مصر در میان بهت و حیرت همه دنیا اعلام کرد که فرمان آتش بس شورای امنیت را میپذیرد و روز بعد جمال عبدالناصر در نطق نیم ساعته خود اطلاع داد که از تمام مسؤولیتهای خود استعفا میدهد. (و من حتم دارم که کوچکترین مطلبی از این نطق در مطبوعات فارسی منتشر نشده است!) خبر استعفای ناصر را گوینده رادیو قاهره نتوانست تا آخر بخواند و گریه اش گرفت و اروپاییان متمدن هنوز از این تعجب درنیامده بودند که در کشورهای عربی غوغا شده و در عرض نیم ساعت به گفته رادیو اسرائیل (به دقت مینویسم) پانصد هزار نفر در قاهره ریختند به خیابان که استعفای ناصر باید پس گرفته شود. باز به قول رادیوی اسرائیل از کرانه اقیانوس اطلس تا کنار خلیج فارس در عرض چند لحظه پریشانی شکست چنان به اراده به برگرداندن اسرائیل بر سر کار مبدل شد که همه فراموش کردند که در جنگند و جنگ را هم باخته اند. یک ساعت بعد ناصر اعلام کرد که تا فردا

استعفای خود را پس میگیرد تا مجلس تکلیف او را روشن کند. و فردا ناصر نتوانست به مجلس برود. از منزل تا مجلس دریایی از آدم راه را بر هر نوع عبور و مرور بسته بود آن طور که در تلویزیون میشد دید. نظیر چنان تظاهراتی را فقط در یکن میتوان سراغ داد. در عرض این مدت روابط سیاسی تمام دولتهای عربی با آمریکا و انگلیس قطع شد. کانال سوئز بند آمد. و شیرهای نفت تمام ممالک عربی بسته شد. شکست نظامی اعراب که مسجل شد و خیال بشر دوستان و متمدنان از این لحاظ که آسوده شد، آن وقت در تمام فرانسه رادیو و روزنامه و تلویزیون همه رفتند به سراغ نفت. چرا که نکند قضیه جدی شود و فرنگ بی نفت بماند؟ و این است آن چه از افادات دستگاه های انتشاراتی فرانسه دربارهٔ مسأله نفت دستگیر من شد: ملت فرانسه آسوده بخوابد که نفت برای آمریکا و انگلیس قطع میشود نه برای شما. و بعد این که خاور میانه ارزان ترین نفت دنیا است و نفت ایران (که از آن خیلی حرف میزنند) ارزان ترین نفت خاور میانه و این نفت رو به همه ما باز است. و برای جایگزین کردن آن مقامات محلی کمپانی ها حتی جایزه معین کرده اند که هر دستگاهی بیشتر بجند و بعد علاوه بر ما آمریکایی ها هم هستند که در ویتنام بی نفت ایران و خلیج فارس نمیتوانند یک لحظه دوام بیاورند (نمیدانم آنجا هم منعکس شده است یا نه که در سایگون مردم چنان هجومی به فروشگاه های نفت برده اند که دو تا پمپ خراب شده!)، دیگر این که نفت حوزهٔ خلیج فارس هفت مرتبه ارزانتر است از نفت الجزایر و ده مرتبه ارزانتر است از نفت پاناما، و بیست مرتبه ارزانتر از نفت آمریکا، و اگر قرار باشد آمریکایی ها خودشان نفت به ویتنام برسانند بودجه جنگیشان پنج برابر میشود. ناچار اقتصادشان ورشکسته. پس خدا را شکر کنید که هنوز ایران نفت دارد و قول داده است که استخراج نفتش را بالا ببرد که جبران کمبود نفتهای عربی را کرده باشد. عین همان کاری که در ملی شدن نفت ما، کویتی ها کردند. بله این است بزرگترین علامت همبستگی برادران مسلمان که هم در آن سالها و هم اکنون فقط به نفع متمدنهای اروپایی و یهودی و آمریکایی تمام میشود!

اینها درست. اما هنوز کار تمام نشده است. در جبهه سوریه جنگ ادامه دارد. رادیو دمشق میگوید جنگ تمام نشده بلکه به تعویق افتاده. تمام زن و بچه ها را از دمشق دارند میفرستند به لبنان و از قاهره به نواحی دیگر. سنگربندی در مقابل هر خانه و عمارت و هر اداره دارد دنبال میشود. تمام اهالی غیر علیل مسلح شده اند و رادیوهای عربی تبلیغ میکنند که حتی اگر باز هم در جبهه ها شکست بخوریم جنگ را مبدل میکنیم به جنگ پارتیزانی. این طور که من میبینم قضیه دارد ریخت جنگ صلیبی مجدد را به خود میگیرد. منتهی جنگی که دیگر اصول مذهبی محرکش نیست. بلکه سیری و گرسنگی محرک آن است. اما همان میان ملل مسیحی و مسلمان. سردمدار مسیحی در این جنگ استعمار است و سردمدار ملل مسلمان ضد استعمار!

و اگر در آن جنگ‌های صلیبی اروپاییان باختند در عوض علم و صنعت عالم اسلام را به غنیمت بردند و این بار به کمک همان علم و صنعت و به کمک یک یاور بزرگ دیگر که استعمار بین المللی است و یک نوچه کوچک که عبارت باشد از صهیونیسم، از نو به همان جنگ آمده اند. و آیا ممکن هست که ملت‌های مسلمان عالم در این جنگ جدید آنچه را که در آن یکی به غرب داده بودند باز بستانند؟ بگذرم. و خبرها را دنبال کنم.

عبدالناصر در نطق خود گفت که «درست شب چهارم ژوئن که فردایش حمله اسرائیل شروع شد، نمایندگان آمریکا و شوروی به من توضیح کردند که اقدام به حمله نکنم و اطمینان دادند که در این صورت اسرائیل هم حمله نخواهد کرد و مسأله از راه سیاسی حل خواهد شد.» و بعد گفت که: «ما منتظر حمله اسرائیل از شرق و شمال بودیم ولی از غرب مورد حمله قرار گرفتیم. (پایگاه‌های هوایی مهمی در لیبی است که درست در اختیار ارتش آمریکاست ولی ناصر به صراحت نام نبرد.) و گفت که سی.آی.ا. در این ماجرا بی شک دخیل بوده است. و از این قبیل.

اما آخرین اخبار این که خسارت جنگی مصر (غیر از خسارات جانی) به پانصد میلیون تا یک میلیارد دلار تخمین زده میشود. چین ده میلیون دلار وجه نقد و صد و پنجاه هزار تن گندم به عنوان کمک فوری به مصر فرستاده است. از شب استعفای ناصر تاکنون سفارتخانه‌های شوروی در ممالک عربی در حمایت پلیس است. چرا که مردم ممالک عربی از عدم ترک شورویها - که با توافق آمریکایی‌ها آتش بس داده اند - و از شل آمدن آنها سخت خشمناکند. و گرچه این یک بار دیگر همان تجربه تلخ صد بار تکرار شده زن کردن به احلیل همسایه است. اما معلوم نیست شوروی چطور میتواند این آبروی رفته را دوباره به دست آورد. گو این که جلسه فوق العاده رؤسای حزب کمونیست اروپای شرقی به سرعت تشکیل شده و همه روابط خود را با اسرائیل بریدند ولی قطع روابط کجا و انتظار اعراب به کمک مستقیم کجا؟

«بومدین» حواری که آتش بس را نپذیرفت میدانی که به مسکو رفت تا به عنوان مترقی ترین جناح حاکمه عربی تکلیف دولتهای عربی را با ستاد سابق زحمت کشیشان روشن کند. و به همین علت باز مطبوعات آزادی خواه (!) فرنگی از آتش افروزی این سرباز انقلابی سابق ترش کردند. چون هنوز خیال میکنند که غیرت و حمیتی در ستاد زحمت کشان موجود است و کور خوانده اند. دست بالا باز هم اعلامیه است. و اعلامیه هم تا به حال کسی را به نان و آبی نرسانده. شنیده ام که کوسیکین به تیتو گفته بود (ناصر از راه تیتو کمک فوری از روسها خواسته بود) که خیال میکنند ما میرویم کنار کانال به خاطر مصری‌ها قربانی بدهیم؟ (و راست هم میگفتند. آن حضرات حتی در ویتنام هم جرأت نکردند قدمی

بردارند.) اسلحه بهشان داده ایم اگر کاره ای هستند خودشان بجنبند دیگر! این است جواب کمک. یعنی که صحرای سینا یک لابراتوار مجدد است برای آزمایش سلاح ها. و آبروریزی مهمتر این است که سلاح های شوروی اعتبار خود را باخته اند. و سلاح های آمریکایی و فرانسه و انگلیسی اعتبار یافته اند.

به هر صورت این جنگ عاقبت وخیمی دارد. اسرائیلیها به صراحت اعلام کرده اند که گذشته باز نمیگردد یعنی مناطق اشغالی را پس نخواهند داد که هیچ، ساکنان عرب آن را هم بیرون میکنند. که شروع هم کرده اند. روسها زور میزنند که بقبولانند جدی هستند و آمریکا و انگلیس هم که بر خر مراد سوارند ولی شک نیست که در دنیای عرب دگرگونی عمیقی رخ داده. شلاقی به گرده به خواب رفتگان قرون وارد آمده که نتایجش به زودی آشکار خواهد شد. اگر هیأت‌های حاکمه عربی که اغلبشان دست نشانده های مستقیم کمپانی های نفتی اند عرضه داشته باشند و شیر نفت را بسته نگه دارند. فلسطینی ها در سراسر مناطق اشغالی اسرائیل از نو کمیته های مقاومت تشکیل داده اند و از قرار روایت نمایندگان سازمان ملل که از آنجا آمده اند زمینها را با مینهای چینی دارند مین گذاری میکنند. و وای به روزی که پای چین به این ناحیه باز شود! و لابد خبر بمب هیدروژنی شان را هم شنیده ای. و عیب اساسی کار این است که من میترسم اسرائیل با این قلدریازی ها و ژاندارم خاورمیانه شدن (مسافری میگفت در نیویورک با سه میلیون یهودی اش در روزهای واقعه چنان محیط تروری از طرف یهودیان ایجاد شده بود که همه جا زده اند!) از نو یک نهضت ضد یهود را تحریک کنند. و راستش را بخواهی صهیونیسم است که خطرناک است. چرا که پشت سکه نازیسم و فاشیسم است. و به همان طریقه عمل میکند. یک «هاگانا» برای من با دسته های اس.اس. هیچ فرقی ندارد. آندره فیلیپ سوسیالیست نوشته بود که شرم آور است که اینجا در فرانسه عده ای از یهودی ها نوشته اند و گفته اند که ما وطنمان اسرائیل است نه فرانسه، و متأسفانه میبینیم که مطبوعات فرانسه در دست یهودیهاست. (اکسپرس، با «سروان شرایبر» ش - که زبان ایشان است و تمام زنجیره مطبوعاتی «لازارف» با فرانس سوار - ال - ماچ - پاری ماچ - و الخ...) علاوه بر اینکه تمام فرستنده های تلویزیونی نیویورک را (۱۳ زنجیر فرستنده) یهودیها اداره میکنند و اغلب امور انتشاراتی و روزنامه ها را.

درست است که فرق میان اسرائیل و اعراب فرق میان قرن بیستم و ماقبل تاریخ است. اسرائیلی از اروپا یا آمریکا مهاجرت کرده مرد تکنیک این قرن است و عرب خاور میانه ای همان مرد اهرام ساز «ایدول» پرست. و اسرائیلی با درآمد سرانه هزار دلار در سال و اعراب با ۷۵ دلار. و خرج روزانه آوارگان فلسطینی بین ۷ تا ۱۱ سنت یعنی ۷ - ۸ قران. وحشت آور نیست؟ ناچار اسرائیلی میرد. اما چه کسی مرد عرب را در دوره اهرام سازی نگه داشته؟ جز استعمار؟ و جز

کمپانی؟ و جز اعوان و انصارش؟ و تجربه کوبا و الجزایر و چین نشان داده که دست استعمار را فقط با تبر میتوان برید و نه با وعده و وعید و قول و قرار و اصول بشری و انسان دوستی! این است واقعه حتمی که اعراب خاور میانه هم فهمیده اند. و خطر اینجاست. پس سر ژاندارمهای محافظ لوله های نفت به سلامت باد! و من از این ناصر چنان کلافه ام که نگو. تو که با ملک حسین و امیر سعودی میخواهی به چنین جنگی بروی آیا نمیدانی که کور خوانده ای؟ آیا نمیدانی که به امید حکومت کویت و قطر به سر هیچ چشمه ای نمیتوان رسید؟ جالب این است که نماینده حکومت سعودی در سازمان ملل یک مسیحی لبنانی است و اجیر است و خدمت آن را میکند که مزد بیشتر میدهد. در حالی که نماینده آمریکا «آرتور گلدبرگ» یهودی است. با چنین طناب پوسیده ای به چاه جنگ رفتن و تازه به امید واهی کمکهای فوری ستاد زحمت کشان به چنین خطری دست زدن، حقا که چنین درسی را باید در پی داشته میداشت! و آیا اعراب بیدار شده اند؟

جالب است که حضرات روشنفکران چپ این ولایت مدام سنگ اقدامات عمرانی و پیشرفتهای اسرائیل را توی سر اعراب میزنند. و نتیجه میگیرند که پس اعراب لیاقت ندارند و اسرائیلی دارد. ولی هیچ کس نیست بهشان بگوید که حضرات نگاهی هم بکنید کویت که تا دیروز یک کویر لوت بود و حالا به کمک سرمایه نفت بهشت عربی شده است و بعد نگاهی هم بکنید به باغهای شاهی در ریاض پایتخت سعودی که پای هر درختش یک دهنه کولر باز است و هوای خنک به تن درختها میزند، بحث از این نیست که چه کسی لیاقت دارد و چه کسی ندارد. بحث از این است که سرمایه گذاری کلان را هرجا که بکنی از شیر مرغ تا جان آدمیزاد حاضر است. منتهی شیر مرغش برای اسرائیلی ها است و جان آدمیزادش را فعلا از اعراب دارند میگیرند.

لابد میپرسی خب به نظر تو چه باید کرد؟ خیلی ساده است. الدروم ناصر و دیگران که به دنبال یک عوام فریبی مسخره مدام صحبت از به دریا ریختن اسرائیل میکنند بیهوده است. و راه حل مسائل آن فقط تشکیل یک حکومت فدرال عرب و یهود است و به اسم «فلسطین». همان حرفی که «مارتین پوپر» فیلسوف یهودی سالها پیش از تأسیس حکومت اسرائیل زد. در غیر این صورت من میبینم که حضرات از هر دو طرف دارند سرنیزه ها را تیز تر میکنند! صهیونیسم همان اندازه خطرناک است که حکومتهای دست نشاندۀ عربی. اسرائیل باید سرنوشت خودش را از صهیونیسم جدا کند و مصر و الجزایر و سوریه باید سرنوشت خودشان را از حکومتهای نفتی عرب جدا کنند.

و در آخر این که ما در اینجا در تکاپوی جمع آوری دارو برای زخمیهای جنگیم. امکان دارد که شما هم در آنجا چنین کاری را شروع کنید؟ حکومت ایران

نمایشهایی دارد در اردن میدهد که هیچ کس گویا جدی نگرفته. چون بر هیچ کس پوشیده نیست که چه نوع کمکی است و به قصد مخفی کردن آن کین توزی هاست. از طرف مردم باید قدمی برداشته شود. آخر علاوه بر همه مسائل ناسلامتی با همکاری و همبستگی اسلامی هم سر و کار داریم.

ضمایم

۱. تفسیری بر روابط ایران و اسرائیل

متن سخنرانی تالمی گیون (Talmy Givon) منشی انجمن مستقل دانشجویان اسرائیلی آمریکا^{۴۳}

آقای رئیس، نمایندگان محترم، خانمها و آقایان. متشکرم که به من فرصت داده اید تا امشب در این محفل سخن بگویم. اجازه دهید عرایضم را با دو تکذیب آغاز کنم:

یکی آن که من متخصص روابط اسرائیل و سایر کشورها نیستم.

دیگر آن که انجمن مستقل دانشجویان اسرائیلی در آمریکا که من منشی آن هستم، تشکیلات رسمی دانشجویان اسرائیلی نیست. و طبعاً به وسیله هیچ یک از تأسیسات دولت اسرائیل کمک یا نظارت یا تأیید و پشتیبانی نمیشود. در حقیقت تعجب آور خواهد بود اگر بشنوید که انجمن دانشجویان ایرانی در اینجا بانی غیر مستقیم کشف تشکیلات ما بوده است. من با انجمن شما در جریان مبارزات محصلان ایرانی مقیم آمریکا با اداره مهاجرت آمریکا آشنا شدم که میخواستند یکی از دانشجویان مبارز ایرانی - حسین را - از آمریکا اخراج کرده و مانع تحصیل وی شوند.

مدیر یک فرستنده کوچک لس آنجلس، که هفته ای یک ساعت درباره اسرائیل برنامه دارد، موافقت کرده بود برنامه یک هفته اش را در اختیار من بگذارد و در رابطه با مبارزه دانشجویان ایرانی آمریکا علیه شاه. اما فشار کنسول اسرائیل در آمریکا، او را از این موافقت منصرف ساخت.

*

ایران، از معدود کشورهای مسلمانی بود که با اسرائیل روابط دیپلماتیک برقرار ساخت. و طبیعی است که این امر باعث خرسندی خاطر حکومت اسرائیل شد. دلیلش هم واضح است. برای اسرائیل، که در یک منطقه مسلمان نشین از جهان، به کلی تک افتاده بود، چه چیزی طبیعی تر از این که دست دراز تنها کشور منطقه را که به سمتش دراز شده بود، با شادی بسیار بفشارد. اما پشت این ظاهر طبیعی، و در متن روابط پیچیده سیاست خارجی، این دوستی به ظاهر بی شائبه، پر از رمز و راز بود.

۱. همدستی اسرائیل با دو قدرت رو به زوال استعماری منطقه یعنی فرانسه و انگریز در ماجرای کانال سوئز در سال ۱۹۵۶.
۲. حمایت مداوم اسرائیل از سرکوبی نهضت انقلابی الجزایر به دست فرانسه.
۳. موضع چاکر منشانه نماینده اسرائیل از آمریکا در سازمان ملل که در نتیجه خوشایند کشورهای نوپای مستقل نبود.
۴. لجبازی حکیم (آمریکا) فرموده حکومت اسرائیل درباره نقش «صلح کلی» سازمان ملل و بی اعتنایی به مسأله اساسی صلح در خاور میانه و مسأله پناهندگان فلسطینی.
۵. حمایت دیپلماتیک و نظامی اسرائیل از دیکتاتورهای فاسد نظامی سراسر جهان. یا نم کرده های آمریکا. مثل چومبه و وبوتو در کنگو پرتغالی ها در آنگولا، تروخیلو در جمهوری دومینیکن، هایل سلاسی حبشه، ملک حسین اردن و گویا ارسال اسلحه برای امام یمن و بسیاری مواضع دیگر از این دست.

*

با توجه به کارنامه ردی (سخنران تعبیر مذموم را به کار برده است) جای شگفتی نیست که معاون پیشین وزارت دفاع اسرائیل، پیشنهاد اتحاد «گازانبری» را کرده باشد. تا از این راه اسرائیل با همکاری شاه ایران، ملک فیصل عربستان، هایل سلاسی حبشه، جمال عبدالناصر را در مصر خرد کند.

با توجه به این پیشینه مذموم، آهنگ دلنواز و معصومانه روابط دیپلماتیک ایران و اسرائیل، تنفر تهدید کننده ای ایجاد میکند. روابط موجود بین حکومت اسرائیل و محمدرضا پهلوی، نشانه دوستی بی غرض و شائبه ای نیست. بلکه حقه تازه ای است از زنجیری که حکومت اسرائیل را - به یاری دیکتاتورهای خاور میانه - در سراسر جهان، یک حکومت ضد آزادی و دموکراسی فریاد میزند.

شما دانشجویان ایرانی که با شاه مبارزه میکنید، باید بدانید که اسرائیل، بر خلاف آن چه تبلیغات رسمی صهیونیستی وانمود میکند، یک پارچه نیست. بسیاری از افراد در اسرائیل از روشنفکر و متفکر و تحصیل کرده گرفته، تا پیر و جوان، با سیاستهای حکومت اسرائیل به طور قطع مخالفند. آنها با موضع جنگ طلبانه و سازش ناپذیری اسرائیل در برابر همسایگان عرب و پناهندگان فلسطین، با سرکوبی بی شرمانه سیاسی و اقتصادی و فرهنگی اقلیت عرب در اسرائیل [که اقلیت نیست]، با سیاست خارجی ملال آور و خود ستیز حکومتی که سر آن

دارد تا با بدترین و فاسدترین و ضدمردمی ترین دیکتاتورهای جهان هم کاسه شود، مخالفند.

من برای دانشجویان ایرانی که با شاه می‌جنگند، تأکید می‌کنم که سیاست کنونی اسرائیل نسبت به شاه، مبین احساسات و تمایلات راستین مردم اسرائیل نیست. مردمی که با بسیاری از چاکرمنشی‌های دیگر حکومت اسرائیل از آمریکا و ابرقدرتها مخالف هستند. و در ضمن مایلند به سوی افرادی که در ایران [و در خارج از ایران] در راه آزادی و استقلالشان پیکار میکنند، افزون بر همدردی، دست همکاری نیز به سمت آنان دراز کنند.

ما به قوت حس می‌کنیم که حکومت فعلی اسرائیل خود را در سیاست خارجی بی ثمر و کوتاه نظرانه ای درگیر و محبوس کرده است که بیانگر منافع راستین یهودیان اسرائیل نیست.

*

بر خلاف آرای رایج، اسرائیل در حال حاضر یک کشور دموکراتیک نیست. هیچ یک از مواد قانون اساسی حقوق بشر را تضمین نمی‌کند. حکومت اسرائیل قادر است به دلخواه، دست به سانسور مطبوعات بزند. قوانین عتیق «امنیتی» در راه مقاصد سیاسی به کار گرفته میشوند. آزادی مذهبی تضمین نشده است و نادیده گرفته میشود. حقوق مذهبی و نژادی اقلیتها، با وقاحت تمام لگدمال میشود. ما احساس می‌کنیم که این وضع زایدۀ تصادف نیست. بلکه بخشی است از سیاستی که پیشتر عناوین اصلی آن را برشمردم. از این رو، حس می‌کنم افرادی که در راه دموکراسی ایران با افرادی که در راه دموکراسی اسرائیل [هرکدام به سبک و شیوۀ خاص و در کشورهای خود با حکومت‌هایشان] پیکار میکنند، هیچ گونه تضادی با یکدیگر ندارند. اضافه بر آن که می‌پندارم آنان هدف‌های مشترکی را دنبال میکنند. ما اعتقاد راسخ داریم که صلح و رفاه، فقط هنگامی در خاور میانه برقرار خواهد شد که کشورهای آن منطقه به حکومت‌های مردمیشان دست یافته باشند، و خود را از مداخله قدرتهای بزرگ خارجی خلاص کرده باشند. مردم ایران و مردم اسرائیل میتوانند و باید در راه رسیدن به این هدف با یکدیگر یاری کنند.

۲. بین الملل سوسیالیستها و اسرائیل^{۲۳}

متن تلگراف بین الملل سوسیالیستی لندن که در ۱۲ ژوئن برای خانم گلدامیر ارسال شده است.

بانو گلدامایر.

خوشوقتم که متن قطعنامه مورخ هشتم ژوئن را که به تصویب دفتر سیاسی در لندن رسیده است برای شما ارسال دارم.

بیانیه در خصوص خاور میانه

بین الملل سوسیالیست، سخت نگران آتش افروزیهای نظامی است که ویرانی و مرگ را برای مردم خاور میانه به ارمغان آورده است و صلح جهانی را هم تهدید میکند. بین الملل سوسیالیست، پیشنهاد آتش بس شورای امنیت سازمان ملل متحد را گرامی میدارد. و از کشورهای متخاصم میخواهد که بی درنگ به این پیشنهاد عمل کنند.

بین الملل سوسیالیست، از هر کوششی برای ریشه کن کردن علل برخورد و تعارض در خاور میانه جانبداری میکند. و خواهان حل و فصل دائمی مسأله است.

چنین حل و فصلی باید متضمن تمام عملیات خصمانه باشد و به عقد پیمانهای صلح برخوردار از پشتیبانی سازمان ملل منتهی شود. بین الملل سوسیالیست، معتقد است که برای حل و فصل پایدار مسائل خاور میانه باید عوامل زیر را در نظر گرفت:

۱. حق مطلق اسرائیل در تداوم موجودیتش به نشانه یک دولت مستقل.

۲. به رسمیت شناختن حقوق اعراب در خاور میانه.

۳. تثبیت و تضمین حق همه کشورها برای عبور از آبراه های بین المللی ترعه تیران و کانال سوئز.

۴. ضرورت یافتن راه حل انسانی و عادلانه ای برای مسائل پناهندگان در خاور میانه.

۵. ایجاد وسایل مؤثر برای نظارت بین المللی جهت تضمین پایداری صلح.

بین الملل سوسیالیست از سازمان ملل تقاضا دارد که توجه فوری و مبرم خود را برای فراهم آوردن طرحی جهت اقدامات بین المللی به منظور مقابله با محرومیت های اقتصادی و اجتماعی خاورمیانه که علت دیرپای عدم ثبات در آن منطقه بوده است، مبذول بدارد.

بین الملل سوسیالیست، اتحاد خود را با نیروهای دموکراتیک خاور میانه در پیکارشان با همه اشکال فئودالیسم و استبداد اعلام میدارد. بین الملل سوسیالیست، تلاش خواهد کرد تا همه کشورهای خاورمیانه را از مزایای سوسیالیسم دموکراتیک بهره مند سازد.

۳. گزارشی از اردن

(اورشلیم، ۲۵ ژوئن ۱۹۶۷)

۳۱ ماه مه ۱۹۶۷ - ملک حسین به قاهره پرواز میکند و پیمان دفاعی را با مصر [ناصر] به امضا میرساند که در ماده هفتم آن آمده است:

در صورت درگیری عملیات نظامی، رئیس ستاد نیروهای مسلح جمهوری عربی، سررشته عملیات را در هر دو کشور به دست خواهد گرفت.

۴. بیانیه اردن

۱. «احمد شوکیری و تیمسار شریف ناصر بن جمیل، معاون ستاد مشترک نیروهای مسلح اردن که در روز ۳۱ ماه مه از خطوط مقدم جبهه بازدید کرده اند، گفته اند که نیروهای متمرکز اردن در امتداد خط جبهه آماده نبرد سرنوشت ساز با دشمن هستند.» (رادیو عمان، ۳۱ ماه مه ۱۹۶۷)

۲. ملک حسین در بیانیه خود خطاب به ارتش اردن گفت: «انگیزه من در عقد پیمان دفاع آن بوده است که من یقین دارم که با این کار وظیفه خود را به جا میآورم و به تمامی آرزوهای شما پاسخ میدهم. من امیدوارم که ملت ما، همسنگ این مبارزه و این مسئولیت از آب درآید. با عنایت پروردگار و در سایه همبستگی همه اعراب، به زودی شاهد غلبه حق بر باطل خواهیم بود.» (۳۱ ماه مه ۱۹۶۷)

۳. رادیو عمان، اول ژوئن ۱۹۶۷: «شهروندان، کارگران، روستاییان! چه انتظار درازی کشیدیم برای این ساعات افتخار و برای روزی که اعراب به سوی قلب عربیت پیش بروند. برای دیدار در خاک فلسطین جاودان آماده باشید.»

۴. ملک حسین در مصاحبه با نشریه الحیات (دوم ژوئن) گفته است: «همکاری فزاینده ما با مصر و سایر دولتهای عربی، ما را قادر خواهد ساخت تا در راه درستی گام زنیم که ما را به رهایی فلسطین سوق خواهد داد. این است سنگ زیربنای سیاست ما.»

۵. مدیر رادیو اردن در چهارم ماه ژوئن گفت: «رادیوی ما به جبهه های مختلف خواهد رفت تا در رساندن اطلاعات و کمک به تدارک نیازمندی لازم جبهه مشارکت کند.»

۵. **پیام نخست وزیر اسرائیل به ملک حسین (صبح پنجم ژوئن)**
 ۵ ژوئن ۱۹۶۷ - پیام به ملک حسین از طریق تیمسار بول: «ما به هیچ وجه آغاز کننده عملیات نظامی علیه اردن نخواهیم بود. با این حال، اگر اردن راه تخاصم پیش گیرد، با تمام توان خود واکنش نشان خواهیم داد. و مسؤولیت تمامی عواقب به گردن اردن خواهد بود.»

۶. بیانیه پنجم و ششم ژوئن اردن

۱. «شهروندان آزاده، فرزندان دلاور اردن! لحظه ای که منتظرش بودیم فرا رسیده است. ساعتی که مشتاقش بودید، در پیش است. پیش به سوی سلاح، به سوی سلاح نبرد به سوی صفحاتی تازه از افتخار. پیش به سوی کسب حقوقمان، در هم کوبیدن متجاوز و گرفتن انتقام!» (رادیو عمان - ۵ ژوئن ۱۹۶۷ - ساعت ۹:۱۵ صبح)

۲. «اعراب دلاور! هر جا که هستید، همه چیز را تا فرجام، در هم کوبید! بر شماس است که کار اسرائیل را یکسره کنید. به پیش، سربازان به سوی پیروزی! هر جا که هستید همدیگر را دریابید. پرواز کنید، ای خلبانهای دلیر!» (رادیو عمان - ۵ ژوئن - ساعت ۹:۵۸ صبح)

۳. ملک حسین در روز پنجم ژوئن: «برادران! هر جا که در جبهه طولانی نبرد سنگر دارید، مطمئن باشید که نیروهای ما و تمامی ملت عرب، از این آزمایش سربلند بیرون خواهد آمد و به هدف خود خواهد رسید. نبرد سرنوشت ساز آغاز شده است. و من امیدوارم که این نبرد، به زودی با پیروزی همه ما - که برای آن دست به دعا برداشته ایم - به پایان خواهد رسید.» (رادیو عمان - ۵ ژوئن - ساعت ۱۰:۴۵ صبح)

۴. «ما در تمامی طول جبهه آتش گشوده ایم.» (رادیو عمان - ۵ ژوئن - ظهر)

۵. نخست وزیر اردن: «ما اینک در مقدس ترین ساعات زندگیمان به سر میبریم. ما در نبرد رشادت و افتخار شریک شده ایم. در کنار هم، با تمامی سلاح های ملتمان، در برابر دشمن مشترک. برای این نبرد و رهایی از حجب و شرم خود، انتظار درازی کشیده ایم.» (رادیو عمان - ۵ ژوئن)

۶. بیانیه نظامی شماره ۱۶: «هم اکنون نیروهای ما در کوهستان اسکوپوس، هشت تانک دشمن را نابود کرده و موفق شده اند که نیروهای دشمن را در منطقه ای روبروی شیخ عبدالعزیز، سر راه اورشلیم، محاصره کنند. پنج تانک دشمن آتش گرفته است. و دشمن این تانکها را به جا گذاشته است. توپخانه ما هم اکنون سرگرم کوبیدن بازمانده نیروهای شکست خورده دشمن است.»

۷. نقل از یک بیانیه نظامی اردن: «تعداد هواپیماهای سرنگون شده دشمن به ۲۳ فروند رسیده است. سه خلبان، پس از فرود با چتر، به اسارت گرفته شدند.» (رادیو عمان - ۵ ژوئن - ساعت ۲۳:۰۰)

۸. «سربازهای اردن هم اکنون در حال نابودی استحکامات یهود در اورشلیم هستند. پیش به سوی دیدار با «رابین» در تل آویو!» (رادیو عمان - ۶ ژوئن - ۲۳:۵۵)

۹. «امروز سربازان ملک حسین استحکامات یهود را در اورشلیم و بنین منهدم کردند. آنها پارلمان یهود را نابود کردند. و خاک مقدس را، از چنگ صهیونیستها بیرون آوردند. سربازهای دلاور ملک حسین به سوی تل آویو پیش میروند.» (رادیو عمان - ۶ ژوئن - ساعت ۱۸:۰۰)

۷. قطع روابط با اسرائیل

اعلامیه شوروی مربوط به قطع روابط دیپلماسی با اسرائیل در بین جامعه اسرائیل با تأثر و تأسف تلقی گردید.

هیچ کس تحت هیچ شرایطی نباید اسرائیل را در زد و خورد اخیر متهم به تجاوز نماید و کسانی که قصد دارند متجاوز واقعی را پیدا نمایند و آن را معرفی کنند هیچ گاه نباید مقاصد شوم کشورهای عرب را دایر بر جنگ با اسرائیل از نظر دور داشته و شعارهای تهدیدآمیزی را مانند «آزادی فلسطین» و «برگرداندن اوضاع به سال ۱۹۴۸» و امثال آن را نادیده بگیرند. حتی اوتانت دبیر کل سازمان ملل متحد از ذکر این که چه کس از اول دست به تجاوز زد ابا دارد. شاهد موثق تری مانند شخص جمال عبدالناصر در این زمینه وجود دارد.

اگر به خاطر داشته باشید وی هنگام استعفای خود ذکر نکرده که چه کس جنگ را شروع کرد ولی به این نکته اشاره نمود که مقربین او با اطمینان کامل به وی اطلاع داده بودند که اسرائیل جنگ را علیه سوریه آغاز کرده و او به استناد به این اطلاع ناچار گردید که به اسرائیل حمله نماید. ولی در مورد این خبر موثق که از جانب مقربین ناصر به وی داده شده بود باید گفت جنگ بین ارتش اسرائیل و مصر در صحرای سینا در گرفته بود که لوی اشکول نخست وزیر اسرائیل طی

بیانیه ای به دولت سوریه اعلام داشت چنانچه سوریه از حمله به اسرائیل خودداری کند اسرائیل هیچ صدمه ای به این کشور وارد نخواهد ساخت. بنابراین در مورد این که چه کس در این گیر و دار جنگ را شروع کرد باید بی طرفی کامل مورد توجه واقع شود.

این موضوع که اسرائیل مفاد قرارداد آتش بس را رعایت نکرده کذب محض است. اسرائیل اولین کشوری بود که موافقت خود را با آتش بس اعلام نمود. پس از او دولت اردن نیز با آتش بس موافقت کرد ولی مصر و سوریه (و عراق) از قبول آتش بس خودداری نمودند که در نتیجه جنگ با این کشورها بیش از جنگ با کشور اردن به طول انجامید.

به هر حال تا آنجا که ما به خاطر داریم تاکنون جنگهای زیادی بین کشورهای همجوار و همسایه در اقصی نقاط عالم روی داده که در هیچ مورد دولت شوروی اقدام به قطع روابط خود با هیچ یک از طرفین نکرد. در جنگهای بین چین و هندوستان، هندوستان و پاکستان، اتیوپی و سومالی، مراکش و الجزیره و امثال آن در گذشته شوروی از هیچ گونه اقدامی به منظور برقراری صلح بین متخاصمین فروگذار نکرده و هیچ گاه جانب یکی از طرفین را نگرفته است. این خط مشی سیاسی در همه حال مورد تأیید و پشتیبانی احزاب کمونیست بین المللی (به جز احزاب طرفدار چین) قرار گرفته. ولی معلوم نیست به چه علت روش شوروی در مبارزه اعراب و اسرائیل باید با گذشته ها فرق داشته باشد. ما ایمان کامل داریم که روابط بین شوروی و اسرائیل در آینده بسیار نزدیکی بار دیگر بر اساس استواری برقرار خواهد شد.

ما اعضای حزب کمونیست اسرائیل نه فقط برای تجدید مناسبات دیپلماسی اسرائیل و شوروی کوشش خواهیم نمود بلکه به مبارزات خود برای ایجاد روابط دوستانه و حسنه بین اسرائیل و کلیه کشورهای کمونیستی ادامه خواهیم داد.

هم اکنون جنگ در کلیه جبهه ها آرام گرفته و اسرائیل بر اساس حفظ حقوق کلیه کشورهایی که در این جدال درگیر شده اند پیشنهاد صلح میکند. صلحی که امنیت اجتماعی را در سراسر منطقه خاورمیانه تأمین خواهد کرد. لذا پیشنهاد اسرائیل باید از پشتیبانی کامل کلیه کشورهای کمونیست و سایر کشورهای صلح دوست جهان برخوردار گردد.

۸. بیانیه کمیته بین المللی صلیب سرخ ژنو (۱۹ ژوئن ۱۹۶۷)^{۲۴}

موضوع بازگرداندن اسرا و دیدار با مجروحان در بیمارستانها:

«نمایندگان کمیته بین المللی صلیب سرخ خاورمیانه، همچنان به بازگرداندن اسرای مجروح سرگرمند. به ویژه هواپیمای این کمیته نوزده اردنی مجروح را، در هجدهم ژوئن، در فرودگاه «مفرک» در نزدیکی عمان پیاده کرده است.

ملک حسین شخصاً به فرودگاه آمد تا از مجروحان و نماینده کمیته، دکتر ادوارد لیوتولد، که مجروحان را همراهی کرده بود، پیشواز کند. ملک حسین به درون هواپیما رفت تا در پیاده کردن مجروحان شرکت کند.

امروز انتظار می‌رود که دو محموله پتو به عمان ارسال شود. فردا، هواپیما چهارمین گروه از اسرای مجروح مصری را به قاهره خواهد برد. و روز بیست و یکم ژوئن، کمیته دومین گروه اسرای مجروح و گروهی از کودکان را از تا آویو به اردن خواهد برد.

نمایندگان کمیته در محل به کوششهای خود افزوده اند تا تعداد بیشتری از مجروحان به کشورهای خود بازگردانده شوند.

در غزه دکتر لیوتولد از بیمارستان باپیستی دارالشفاء، بیمارستانهای عامر و ناصر، بیمارستان بیماریه‌های مسری، و درمانگاه های سوئدی «اونروا» دیدن کرده است. این بیمارستانها هیچ آسیبی ندیده اند. و پزشکان مصری آماده به خدمت در پستهای خود، به طور عادی به کارشان سرگرمند.

دکتر لیوتولد همچنین از بیمارستان صلیب سرخ مصر در العاریش دیدار کرده است. بر خلاف گزارشهایی که در مطبوعات منتشر شده است، این بیمارستان نه تنها مورد حمله قرار نگرفته و بمباران نشده است، بلکه پزشکهای مصری در آن بیمارستان به کار عادی خویش سرگرمند.

به این ترتیب، کمیته بین المللی صلیب سرخ با تمامی توان، فعالیت خود را به سود پناهندگان و رانده شدگان مناطقی که به اشغال نیروهای اسرائیلی درآمده اند، دنبال میکند. علاوه بر این، آقای اوتو برکهارت، عهده دار امر کمک به غیرنظامیانی شده است که خواهان پناهندگی به دمشق و شرق پایتخت سوریه هستند.»

۹. جنبش همبستگی

برابری در کشور قربانیان نابرابری:

دعای اعراب و اسرائیل که سخت در خاورمیانه عربی عمق پیدا کرده، مسأله تازه ای برای تمام ملل عقب مانده عرب طرح کرده که حجابی شده است برای پوشاندن مسائل اساسی مثل نفت و نفوذ غربی. مستمسکی شده تا همه تقصیرها را به گردنش بیاندازند. و به هر صورت مثل دو تا چشم بندی که به اسب میزنند، باعث تنگی دریچه دید این

حضرات شده. مثل جوانهای عرب اهل عرعر، آن افسر سعودی، آن مردک حفوفی، آن اعضای وزارت خارجه اسرائیل...

و الخ. در شماره ۴ مارس ۱۹۶۵ نوول اوبسرواتور - صفحه ۱۸ - مقاله ای هست دربارهٔ اخراج اعراب از دهکدهٔ دیرالأسد، تحت عنوان Des beatnicks Justiciers از کریستین روشفور. [ترجمه شود] برای ولایت اسرائیل.^{۴۶}

ج.آ

*

«آموس کنان» نویسنده که نمایشنامه «شیر»ش در اینجا (لوتس) به صحنه آمده (و من به تازگی این رمان شگفت انگیز را ترجمه کردم)، «ایگال تومسار کن» پیکرتراش (که طی همین زمستان آن را در گالری سن ژرمن به نمایش گذاشت) و «اوری زوهار» هنرپیشه و کارگردان (که فیلم «حفره ای در ماه» نامزد نمایش در فستیوال کان شد) اخیراً هر سه شان توقیف و تحویل مقامات قضایی در «نازارت» شده اند. آنان با مجازاتهایی بین هشت ماه تا چهار سال زندان روبرو هستند.

علت این توقیف چیست؟ دیدارشان از دهکدهٔ عرب نشین دیرالأسد. جایی که مثل تمام روستاهای عرب نشین جلیله، بازدیدش برای اسرائیلی ها ممنوع بوده است.

ساکنان این روستاها، همین روزها از دهکده هایشان اخراج خواهند شد. (دهکده هایی که متجاوز از چندین هکتار مزارع بی نظیر کشت زیتون را شامل هستند.) یعنی زمینهایی را جهت ایجاد شهرهای مدرن «کارمی» مصادره خواهند کرد. و این کار، در «برنامه توسعه» کشور اسرائیل پیش بینی شده است. کاری که متخصصان، از جمله شهرسازان، اقتصاددانان و استادان فن، با دلیل و برهان ثابت کرده اند که اخراج مردم بومی از روستاهای عرب نشین، از نظر فنی و تکنیکی اشتباه محض است.

یک جوان صلح دوست اسرائیلی، به نام «اوری دیویس»، که به خاطر برابری حقوق اعراب و اسرائیل و علیه اخراج آنان از روستاهایشان، مبارزه میکند، به خاطر دیدارش از همین دهکده ها، به مدت هشت ماه است که در زندان به سر میبرد. (دیویس در صدد بود که با یک اعتصاب غذای پنج روزه در برابر مقر نخست وزیر اسرائیل افکار عمومی را به مشکل مذکور معطوف دارد که او را به سکونت اجباری در زندان محکوم کردند.) به خاطر اعتراض به این بی عدالتی و محکومیت بود که آموس کنان، ایگال تورماکن و اوری زوهار - به نوبه خود - دست به اعتراض و مبارزه زدند.

پیرو اقدام آنان، رسانه های گروهی و مطبوعات علیه آنان جوش آوردند. در مورد «نهیضت مقدسهای حق طلب» شروع کردند به شایعه سازی. ولی همین امر سبب شد که صد و پنجاه و یک نفر از هنرمندان و هنرپیشگان، به نشانه اعتراض، به روستاهای ممنوعه رفتند. پلیس از دستگیری آنها خودداری کرد؛ و آنها از دادگاه قضایی خواستند که قانون را برای همه، یکسان به اجرا بگذارد.

دنبال این کار کنایه آمیز نسبت به دولت اسرائیل، سه هنرمند معترض نخستین از «شیفتگان دیدار از جلیله» دعوت کردند تا از منطقه ممنوعه بازدید نمایند. آنان میپنداشتند در حدود بیست نفری زحمت این دیدار را به خود خواهند داد. اما صبح شنبه کاروانی شامل یکصد و پنجاه اتومبیل از اطراف عزم ورود به منطقه ممنوعه کردند و هشتصد مسافر در آن منطقه به سیاحت و سلوک رفتند در حالی که اعراب بومی با فریاد: «زنده باد همبستگی مردم عرب و یهود» به آنان خوش آمد گفتند:

هشتصد مسافر مزبور از جمله به دادگار رجوع میکنند و خواهان لغو قانون منع بازدید کلیمیان از مناطق ممنوعه میشوند. و سرانجام یک اعتصاب غذای متناوب و کشار، جهت لغو آن قانون ترتیب داده میشود.

-کریستیان روشفور-

پاورقی های کتاب

۱. صاحب رساله لقاءالله، آیت الله حاج میرزا جواد ملکی تبریزی، عمو و ناپدری مرحوم خلیل ملکی است. و این مطلب را «کاظم ملک» برادر زاده مرحوم ملکی برایم گفت. «رساله لقاءالله» آخرین بار توسط سید احمد فهری و نهضت زنان مسلمان، در سال ۱۳۶۰ تجدید چاپ شد.
۲. نگاه کنید به صفحات ۳۳ تا ۵۰ نبرد زندگی. شماره دی ماه ۱۳۳۷ که ارگان تئوریک ملکی و سوسیالیستها محسوب میشد. اگر مشخصه دیگری ندادم، مربوط به خود مجله است که این دقتها را نداشت.
۳. آشوری بارها در مقالات بعدی اش، جلال را مشیت و مال داده است و اولین آنها، در زمان حیات جلال. به قول خودش چیزکی نوشته و پاره کرده بود. بعد جلال او را تشویق کرده بود بنویسد و چاپ کند. و «عرب زدگی» نوشته و چاپ شد.
۴. «مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی از مرحوم جلال آل احمد و عده ای از دوستان ایشان خواست که به روستاهای ایران بروند و درباره آن چه «فرهنگ عامه و فرهنگ روستایی» نامیده میشود تحقیق کنند. از گوشه و کنار بسیاری از فرنگ رفته ها به ما اعتراض کردند که این کارها درست نیست. علمی نیست. ما گفتیم چه عیبی دارد که در جوار کارهای علمی شما، شیوه قدیمی سفرنامه نویسی ناصر خسرو نیز حفظ شود؟ چرا نباید اصالت پایدار بماند؟ اکنون پانزده شانزده سال از آن روزگار میگذرد. باز میبینم که همان قبیل مطالعات و تحقیقات ظاهراً غیر علمی، از پرسش نامه نویسیها، جداول و نمودارهای علمی امروز به مراتب اصیل تر و نتیجه بخش تر بوده است....» از متن سخنرانی دکتر نراقی در شهریور ماه ۳۵ (یعنی که سال ۱۳۵۵) در کنگره تحقیقات ایران شناسی - من آن را نقل کردم از صفحه ۹۵ و ۹۶ «طمع خام» ایشان. چاپ سال ۱۳۵۶ و ناشرش انتشارات توس.
۵. پندار من آن است که نراقی از طریق غبطه و حسد همگنان یا همدرسان فرنگش که در ایران مورد وثوق سازمان امنیت بودند (افرادی مثل دکتر بهنام، دکتر راسخ، دکتر کاظم ودیعی و) یا دست کم از طریق ابدالان جوان آنان، مشهور شد به آنکه یکی از پنج تن برنامه ریز ساواک است که به طور هفتگی با پرویز ثابتی مقام امنیتی ساواک و متصدی امور روشنفکران جلیس اند. شایعه میگفت که آن پنج استاد دانشگاه همکار یا

عضو ساواک عبارتند از: دکتر شاپور راسخ، دکتر جمشید بهنام، دکتر کاظم ودیعی، نراقی و یک دکتر و استاد دیگر که خاطرم نیست. من هم چون جلال، نراقی را از سلک آن دیگران نمیدانستم. به ویژه که در آن ایام عادت نداشتیم به شایعاتی اعتنا کنم که جلال و بعدها خود حقیر را نیز عضو ساواک جار میزدند. در مورد سه نام نخستین این شک را ندارم.

۶. احتمال می‌دهم آشنایی دیداری آنان، توسط دکتر امیرحسین جهانگللو اتفاق افتاده باشد. دوست دوران دبیرستان جلال و دوست ایام تحصیل فرنگ نراقی. هرچند در جلسه شامی که در سال ۱۳۳۷ و در فرانسه (پاریس) مهمان نادرزاد بودم، علاوه بر نراقی و امیر جهانگللو، ناصر عصار نقاش - که او هم از دوستان قدیم جلال و دکتر نراقی بود - حضور داشتند. نراقی در آن ایام در یونسکو هم بی نفوذ نبود.

اما آشنایی و ارتباط بعدی و عمیقتر آنان، توسط دکتر حسین توکلی اتفاق افتاد. دوست دوران دبیرستان تا دانشگاه جلال. که در سالهای ۳۵ یا حوالی آن به ایران بازگشت. و عیال آمریکایی داشت. و مدیر امور فرهنگی سازمان برنامه شد. و قادر بود کارشنیهای رقبای نراقی را در آن سازمان خنثی کند. و چه بسا جلال در آشنایی آن دو بی نقش نبوده باشد.

۷. دکتر غلامحسین صدیقی، استاد، وزیر کشور مرحوم دکتر مصدق بود. و یار غار دو استاد دیگر دکتر علی اکبر سیاسی (رئیس دانشگاه و بعد رئیس دانشکده ادبیات) و دکتر یحیی مهدوی. و این سه تن، مشهور بودند به «سه یار دانشگاهی».

۸. اگر جلال در سال ۱۳۳۰، از خیر دفاع از رساله دکترای ادبیاتش تحت عنوان «قصه و هزار و یک شب» گذشت (که فعلاً رجوع کنید به مقدمه چهل طوطی اصل) و یا اگر جلال از زیر بار وصایت مرحوم نیما یوشیج (که او را همراه دکتر جنتی عطایی و دکتر محمد معین، وصی و ناظر چاپ آثارش کرده بود) شانه خالی کرد، در ارتباط است با تلقی و شناخت جلال از مدیریت حاکم بر دانشگاه. یعنی حاکم بر فرهنگ عالی مملکت. پاسخ به این دقایق را، خواننده باید صبر کند تا یادداشتهای روزانه جلال، و یا دست کم «از چشم برادر» این نگارنده درآید.

۹. «یوش» اثر تحقیقی سیروس طاهباز، «فشندک» اثر هوشنگ پور کریم، «ایلخچی» اثر دکتر غلامحسین ساعدی و «جغرافیای طالقان» از زمره آثاری بودند که زیر نظر جلال و آرم و انگ مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی ایران برای بار اول چاپ شدند.

۱۰. در «از چشم برادر» در باب این القاب اعطایی به جلال سخن رفته است.
۱۱. اصل نامه روی کاغذهای مارک دار دانشگاه تهران و به شماره ۸۷۹،۱ مورخ ۴۱/۴/۹ همراه مکاتبات دیگر آن مؤسسه و جلال موجود است. دکتر نراقی مینویسد: «اجرای این طرح... زیر نظر جنابعالی است.» دروغ نمینویسد. اما دوستان نراقی از وی انتظار نداشتند که تمام حقیقت گفته نشود. جلال چه سمتی در سازمان برنامه که اکثراً جای نم کرده های حکومت بود داشت و چه حقوقی از آن سازمان گرفته بود که اجرای طرحی «به طوری کلی اعم از تدوین دفترها و به مصرف رساندن اعتبار مصوب» سازمان برنامه زیر نظر او باشد؟ با شناختی که من از نراقی و مضایق او دارم، فهم این نوع کلی گویی ها قابل تسامح است. اما برای جوانترها چه؟
۱۲. صفحه ۶۳ کتاب «گشتها». از انتشارات آگاه. سال ۲۵۳۷.
۱۳. نگاه کنید به: «یک چاه و دو چاله» نوشته جلال - که هر چند در خرداد ۱۳۴۳ نوشته شد، و جلال کوشید آن را در همان ایام در یکی از فصل نامه هایی که برخی از دوستان درمیآوردند چاپ کند، اما موفق نشد. و ناچار ماند تا سال ۱۳۵۷ که انتشارات رواق آن را درآورد. رساله کوچکی است شامل ۵۴ صفحه که نگاه بفرمایید به صفحات ۳۳ تا ۴۴ آن.
۱۴. نقل از چهار دست نوشته سید علی خامنه ای که در اختیار رواق است و اصل آنها در «از چشم برادر» خواهد آمد.
۱۵. به احتمال قوی در مقدمه چاپ اول مجموعه مقالات ملکی که با نام «برخورد عقاید و آرا» منتشر شد. حیف که کتاب در دسترس نبود.
۱۶. نگاه کنید به فصل پنجم همین کتاب.
۱۷. مأخوذ است از تعبیری توراتی (اشعیاء نبی باب ۵۶؛ آیه ۵) که در آن یهوه وعده حفظ نامی و دستی (یادبودی) از خود را به کسانی میدهد که چنین و چنان مراسم مذهب را حفظ کنند.
۱۸. مقصود بنای یادبود Martiri della Fosse Ardeatine است در رم. با دری از مفرغ کار میرکو (Mirco) مجسمه ساز معاصر ایتالیایی.
۱۹. [اشاره است به فصل ششم در خدمت و خیانت روشنفکران به اسم: قضیه انشعاب و خلیل ملکی].
۲۰. در مجله ماهنامه اندیشه نو که انور خامه ای درش میآورد، در سال ۱۳۲۷. و سه شماره بیشتر دوام نیاورد.

۲۱. این کتاب را در آن واحد دو نفر از ما ترجمه کردند. دکتر وثوقی و علی اصغر خبره زاده که منتشر هم شد. درست در همان زمانی که خود من «بازگشت از شوروی» آندره ژید را ترجمه میکردم.

[جلال ترجمه اول را که ناصر قلی نوذری و به نام «ظلمت نیمروز» منتشر کرد: به نام ناصر وثوقی ثبت کرده که البته طغیان قلم است. مرحوم نوذری هم از آشنایان مشترک آنان بود.]

۲۲. یکبار در «مهرگان» و اخیراً در مقدمه چاپ دوم زن زیادی. [کتاب سوم پادشاهان مذکور را بین نوشته های جلال نیافته ایم. ساواک به غارت برد؟]

۲۳. درباره روابط مصر و ایران [اشاره میکند به] رفتن فوزیه [از ایران] و بدرفتاری با مهمانان در عروسی فوزیه [آب نبودن در حمام، کارد و چنگالهای خراب و غیره] - گردن زدن ابوطالب یزدی [در مکه] - استقلال هند و پاکستان - و فیلم و غیره که از این قضیه درآمد - قضایای سیاسی شهربور و نفوذ روسوفیلی - که تمام خاور میانه را از یک سمت مورد هجوم قرار درد - تغییر مرکز آبراه به روسیه که سابقاً از راه ترکیه و مصر - اروپا بود. و حالا روسیه و آمریکاست. - توسعه رادیو و تلویزیون و تسهیل کسب خبر از سراسر عالم... و جانشینی انگلیسی ها برای مبارزه با روحانیت [به جای] فرانسه و غربی - و دست آخر بریدگی روابط [ایران] با عراق و مصر پس از قضایای ۲۸ مرداد - اینها است علل بریده ماندن ما از مصر و عالم عربی.

۲۴. که فرمود: «الأعراب اشد کفرأ و نفاقأ...» قرآن کریم

۲۵. اورشلیم: اور (شهر) + شلیم (= سلیم = صلح) = شهر صلح. پس یعنی مدینة السلام.

۲۶. همان است که در اصطلاح اسلامی و عربی بدل شده است به «جهنم»

۲۷. مجلس شورای ملی پوشان را به این اسم میخوانند.

۲۸. پهنترین عرض اسرائیل ۱۱۰ کیلومتر در ریگستان نجف (نه گه ف) و تنگترین عرض باریکه خاکی به پهنای ۱۵ کیلومتر! میان دریای مدیترانه و مرتفعات «شمرون» که در دست اردنی هاست.

۲۹. آمار سال ۱۹۶۲ میگوید که جمعیت اسرائیل از این قرار است:

تعداد کل جمعیت ۲,۲۳۲,۳۰۰ نفر. و این هم نسبت افزایش یهودیان طبق همان آمار:

تعداد یهودیان ۱,۹۸۴,۰۰۰ نفر. در سال ۱۹۱۸ جمعاً ۵۶,۶۷۱ نفر یهودی در فلسطین بود.

تعداد مسلمانان ۱۷۲,۰۰۰ نفر. در سال ۱۹۳۱، جمعاً ۱۷۴,۰۰۰ نفر مسلمان در فلسطین بود.

تعداد مسیحیان ۵۲,۰۰۰ نفر. در سال ۱۹۴۰ جمعاً ۴۶۸,۶۳۵ نفر مسیحی در فلسطین بود.

تعداد دروزیها (فرقه ای از شیعه) ۲۴,۰۰۰ نفر. در سال ۱۹۴۸ جمعاً ۱,۷۶۲,۷۴۱ نفر دروزی در فلسطین بود.

۳۰. صبرا (= صبور) در اصل نوعی انجیر بربری است با تیغهای ریز فراوان. و میوه اش شیرین و بوته اش تا دو قد آدم - در مقابل بی آبی بردبار. و در آن ولایت از این رستنی به عنوان «چپر» و «پرچین» استفاده میکنند.

۳۱. به نقل از سالنامه آماری اسرائیل - شماره ۱۴. و سالنامه آماری سازمان ملل ۱۹۶۳.

نسبت به کل جمعیت، تعداد شاگردان عرب در اسرائیل ۲۱,۱ درصد است. در مصر ۱۱,۶ درصد - در لبنان ۱۷,۸ درصد - در اردن ۱۷,۶ درصد.

ولی نسبت به تعداد کل مدرسه روندگان - شاگردان مدارس متوسطه در اسرائیل فقط ۵ درصد است - در حالی که در مصر ۱۲,۵ درصد - در لبنان ۱۴,۸ درصد - در اردن ۲۱,۴ درصد.

و تعداد شاگردان مدارس حرفه ای نسبت به کل مدرسه روندگان در اسرائیل ۰,۴ درصد است - در حالی که در مصر ۳,۵ درصد - در لبنان ۰,۳ درصد - در اردن ۰,۶ درصد.

و تعداد شاگردان مدارس عالی نسبت به کل مدرسه روندگان در اسرائیل ۰,۴ درصد - در مصر ۴,۴ درصد - در لبنان ۱,۷ درصد - و برای اردن آماری نیست. Espirit.sept 1966 - p. 327

۳۲. از اینجا به بعد تا جایی که اشاره کنم به تلخیص و ترجمه ای آرد نقل شده است از صفحات ۹۱ تا ۹۳ کتاب «یهودیان در دنیای فعلی» و با این نام و آدرس:

J. Madaule: Les Juifs et le monde actuel. Ed. Flammarion. Paris 1963.

۳۳. هم اکنون در قفقاز، اقلیتهای زبانی فراوان وجود دارد که ترک نیستند. بلکه «تات» هستند. یعنی به لهجه ای از لهجه های فارسی گپ میزنند.

و جالب این که اغلب ایشان یهودی هم هستند. من خود یکی از ایشان را در مسکو دیدم. علیا مخدره ای سیاه مو و «تاجیک» و فارسی دان.

۳۴. و آیا اینها بازماندگان «آل بیژو»های اصلاً مانوی یا مهرپرست ساکنین همین نواحی نیستند که در اوایل قرن ۱۵ میلادی به فشار انکیزیسیون مسحیت و از ترس، خود را یهودی اعلام کرده اند؟

۳۵. پایان آنچه از صفحات ۹۱ تا ۹۳ کتاب «یهودیان در دنیای فعلی» نقل و ترجمه شد.

۳۶. نقل و ترجمه از صفحات ۶۱ و ۶۲ همان کتاب «یهودیان در دنیای فعلی»

۳۷. حصیدیم - یا حصیدیم در اصطلاح زبان یدیش لهستان به عرفای یهود اطلاق میشود. که از آن زمان تاکنون در اورشلیم محله خاصی دارند با آداب خاصی.

۳۸. [این بخش از کتاب، اول بار در سال ۴۶ و دهمین شماره «دنیای جدید» درآمد. هفته نامه ای که به علت چهار صفحه جنگ هنر امروز وسطش، که تنفس گاه سیروس طاهباز بود، شهرتی داشت. و مخفی نماند که با همان شماره هم به تعطیل ابدی دچار آمد. در آن سال، و در آنجا، این مقاله نامی نداشت. اما سال بعد، آن مقاله را در قم به صورت رساله ای چاپ کردند با نام: «اسرائیل، عامل امپریالیسم» در دست نوشته های جلال، نام اصلی همین است که آمد.]

۴۲. این سخنرانی در جلسه ۲۵ اوت ۱۹۶۷ سمینار دانشجویان ایرانی در لوس آنجلس کالیفرنیا ایراد شده. و متن آن در Iran Report، شماره آوریل ۱۹۶۷، نشریه ۱۵ روز یکبار همین انجمن منتشر شده است که در کمبریج ماساچوست چاپ میشود.

۴۳. [ترجمه از انگلیسی این متن را سعید باستانی تقبل کرده. همچنان که ترجمه دو متن فرانسه را علی چنگیزی، هر دو از دوستان عزیزم، متقبل شدند. شمس]

۴۴. [ترجمه این بخش را سعید باستانی انجام داد.]

۴۵. [تأکید روی عبارات سیاه، از خود جلال است که زیر عبارات را خط کشیده. مترجم به تبع آن، فارسی عبارات را سیاه تر چاپ کرده است.]

۴۶. [این قسمت توضیح خود جلال است که بر بریده نوول اوبرواتور سنجاق شده بود. خودش نرسیده بود ترجمه کند. علی چنگیزی عزیزم این لطف را کرد. شمس]

از خوانندگان محترم به خاطر اشتباهات تایپی ناخواسته پوزش میطلبم.

<http://chieftaha.netfirms.com>

طه کامکار